

# ملا علی

نگاهی به زندگی ملاعلی آرانی

دکتر مهدی خدّامیان آرانی

مجموعه آثار / ۸۴



# مُلاعلی

نگاهی به زندگی مُلاعلی آرانی (کلپایگانی) بیترا

تولد: ۱۱۴۲ شمسی در آران، ۱۲۰۷ شمسی در گلپایگان

دکتر مهدی خدامیان آرانی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

عالمان با تقوا، نقش مهمی در هدایتگری جامعه به عهده داشته‌اند و همواره راهنمای انسان‌ها بوده‌اند. منطقه کاشان در پیشینه خود، شاهد حضور عالمان زیادی بوده است که عشق به مکتب اهل بیت علیهم‌السلام را در جامعه نهادینه کرده‌اند، در این منطقه، «آران» نیز، شاهد حضور عالمانی برجسته بوده است که همچون خورشیدی درخشیدند و به جامعه خویش روشنی بخشیدند. یکی از آن‌ها، «ملاعلی آرانی» است که نزدیک به ۲۵۰ سال پیش در «آران» به دنیا آمد و پله‌های رشد و کمال را پیمود. او در نیمه عمرش به گلیپایگان مهاجرت کرد و مایه بالندگی علمی آن دیار شد و بعد از سال‌ها تلاش و مجاهدت فکری، در آن دیار از دنیا رفت. مهم‌ترین ویژگی ملاعلی آرانی این بود که به نوشتن، اهمیت ویژه‌ای می‌داد و

از هر فرصتی برای نوشتن بهره می‌برد و افکار بلند خود را در کتاب‌ها به یادگار می‌گذاشت. از او ده‌ها کتاب در موضوعات مختلف به یادگار مانده که امروز مردم آران و گلپایگان، به نام و آثار مکتوب او افتخار می‌کنند و یادش در قلب‌ها همچنان جاودان است.

باور دارم که باید زودتر از این‌ها، دست به قلم می‌بردم و برای آن شخصیت علمی زادگاهم، کتاب می‌نوشتیم، به این قصور خویش اعتراف می‌کنم و از روح باعظمت او شرمندهام.

همزمان با انتشار این کتاب، «کنگره ملی محققان آرانی» با همت «پژوهشکده افتخارالاسلام» برگزار می‌شود، در این روزگار که بیشتر مردم، درگیر امور دیگر هستند، توجه به موضوع بزرگداشت عالمان راستین، بسیار ارزشمند است و جای تحسین دارد. امیدوارم که همه این تلاش‌ها، بتواند نسل امروز را با آرمان‌های بلند آن شخصیت‌های بی‌نظیر آشنا تر سازد.

مهدی خُدامیان آرانی

دی ۱۳۹۶ شمسی

## سفر به تاریخ

از خانه بیرون می‌آیم، نگاهی به آسمان می‌کنم، خیلی وقت است که دیگر باران نیامده، می‌گویند در هفتاد سال گذشته، سابقه نداشته است. خشکسالی در کمین ماست، زیر لب می‌گویم: «خدایا! نکند که تو به بدی ما نگاه کرده باشی؟»، جواب سؤالم را خودم می‌دانم، وقتی که دین خدا نادیده گرفته شد، وقتی از اصالت خود دور شدیم، برای لقمه نانی، بندگی دیگران را کردیم و در کویری تشنه در جستجوی آب رفتیم، این بلا بر سر ما آمد. خدا جهان را با قانون‌ها و سنت‌هایی پایه‌ریزی کرده است، این سنت‌ها با کسی تعارف ندارد، به راستی چرا امسال زلزله‌های زیادی همه جا را فراگرفت؟ کاش ما به این سخن امام صادق علیه السلام باور داشتیم: «اگر زنا در جامعه آشکار شود، زلزله می‌آید. اگر در جامعه ظلم بشود، خشکسالی می‌آید.»<sup>۱</sup>

از زمین و زمان خسته‌ام، دیگر از خود هم دارم ناامید می‌شوم، هر جا را نگاه می‌کنم دنیا جلوه‌نمایی می‌کند، خسته‌ام، به کجا پناه ببرم؟ از کنار چند مسجد عبور می‌کنم، مسجد جای مقدّسی است، هر چند که صفای خانه خدا در روزگار قدیم بیشتر بود!

خیلی از حرف‌ها را نشاید گفت، باید راه خودم را بروم، می‌خواهم به مسجد تو بروم، همان مسجد کوچکی که مردم آنجا را به نام تو می‌خوانند: «مسجد مُلاعلی». این مسجد در «آران، خیابان محمد هلال علیه السلام، کوچه هلال سیزدهم» قرار دارد.

این مسجد قدیمی، یادگاری از توست، تو یکی از علمای بزرگ آبادی ما بودی، تو را به نام «مُلاعلی آرانی» می‌شناختند، در سال ۱۱۴۲ شمسی در «آران» به دنیا آمدی، در علم و تقوا همچون خورشیدی درخشیدی، سپس به «گلپایگان» مهاجرت نمودی و در آنجا شاگردان زیادی تربیت کردی و سرانجام در سال ۱۲۰۷ شمسی در گلپایگان از دنیا رفتی.

نزدیک در مسجد ایستاده‌ام، نفس راحتی می‌کشم، گویا به دوپست سال پیش آمده‌ام، مسجدی با سقف گنبدی از جنس آجر! دوباره کاهگل، دوباره خشت، دوباره بوی خاک!

به سردر مسجد تو نگاه می‌کنم، یک آینه کوچک آنجا می‌بینم، خوب دقت کردم از آن آینه، گنبد و گلدسته‌های امامزاده پیداست، گنبدی آبی که در آن آینه نقش می‌بندد بسیار زیبا است! از این مسجد تا حرم فرزندعلی علیه السلام (محمد هلال علیه السلام) راه زیادی است، معماری که اینجا را ساخته است چه ذوق

خوبی داشته است! او با یک آینه، آن حرم را به تصویر کشیده است.

\* \* \*

مُلا علی! سلام!

نویسنده‌ام و از آینده آمده‌ام، دویست سال به عقب برگشته‌ام تا به تو رسیده‌ام، برایم سخن بگو که خسته‌دلیم! سخن تو می‌تواند شفای این دل من باشد، تو مس وجود مرا می‌توانی طلا کنی، رو به قبله ایستاده‌ای، قبله مسجد تو رو به آسمان است، چقدر زیبا! در قبله این مسجد، آسمانی آبی و پرواز پرندگان را می‌بینم. مسجد تو محرابی از جنس کاشی‌کاری ندارد، این محراب چقدر ساده است، آنجا در بزرگی نصب شده است که به سوی حیاط باز می‌شود، همین در، قبله مسجد است. شنیده بودم که وقتی امام‌زمان علیه السلام ظهور کند، گلدسته‌های مساجد و زینت‌های آن را از بین می‌برد، مسجد تو، بوی آن آقای غریب را می‌دهد، اینجا جایی است که در اوج سادگی است، نه گنبد دارد و نه گلدسته. نه کاشی و نه محراب! ۲

\* \* \*

نماز جماعت را با تو می‌خوانم، بعد از نماز، مردم نزد تو می‌آیند، سوالات خود را می‌پرسند، تو با روی باز به آنان پاسخ می‌دهی، ساعتی می‌گذرد، دیگر می‌خواهی به خانه بروی، مرا دعوت می‌کنی تا به خانه‌ات بیایم. از مسجد بیرون می‌رویم، نزدیک در مسجد، دری به سوی زیر زمین است، تو در آنجا زندگی می‌کنی، زیرزمینی نمناک و نیمه تاریک. من مات و مبهوت از زندگی تو می‌شوم. به راستی تو که عالمی ربّانی هستی، شیفته دنیا نشدی،

دین خود را به دنیا نفروختی...

به یاد سخن خدا با داوود علیه السلام می‌افتم، خدا به آن پیامبر نصیحت کرد: «میان من و خودت، کسی را که شیفتهٔ دنیاست قرار مده زیرا او محبت مرا از دل تو می‌زداید».<sup>۳</sup>

کاش به این سخن خدا بیشتر توجه می‌کردم! وقتی با کسی نشست و برخاست کردم که همهٔ ذکر و فکرش، دنیاست، محبت خدا از دل من بیرون می‌رود، اگر کسی را پیدا می‌کردم که عشق دنیا در دلش نبود، محبت خدا در دلم زیاد می‌شد و من به آرامش می‌رسیدم.

افسوس که عمر خویش را تباه کردم! دلم برای خودم می‌سوزد که فریب خوردم، کاش این سخن امام صادق علیه السلام را آویزه‌گوش خود کرده بودم: «وقتی دیدید که عالم شیفتهٔ دنیا شده است از او بر حذر باشید!».<sup>۴</sup>

\* \* \*

مردم تو را بیشتر به این اسم می‌شناسند: «مُلا علی آرانی»! در آن روزگار فقط به کسی «مُلا» می‌گفتند که در اوج اقتدار علمی بود، «مُلا احمد نراقی» هم که استاد بود با همین لقب مشهور بود، اگر بخواهم در زمان خودم از تو یاد کنم باید عبارت «آیت الله العظمی» را به کار ببرم.

من نزد تو نشستهام، در زیرزمینی نیمه تاریک. لحظه‌ای با خود فکر می‌کنم، مگر من چقدر در این دنیا زندگی می‌کنم؟ چه کسی می‌تواند هزار سال زندگی کند؟ چه کسی می‌تواند هزار سال خدا را عبادت کند؟ چه کسی می‌تواند هفتاد حجّ به جا آورد؟



این سخنان را برای چه نوشتیم؟ می‌خواهم سخنی از مولایم علی علیه السلام بازگو کنم، مولای من فرمود: «یک ساعت نشستن کنار عالم از هزار سال عبادت و هفتاد حجّ و عمره برتر است».<sup>۵</sup>

اگر من هزار سال نماز بخوانم، ولی با عالم ربّانی بیگانه باشم، ممکن است راه را گم کنم، چقدر افرادی بوده‌اند که یک عمر نماز خواندند، اما سرانجام فریب شیطان را خوردند و منحرف شدند.

مُلا علی! این کتاب را می‌نویسم تا کسی که آن را می‌خواند در واقع در حضور تو راه زندگی را پیدا می‌کند...

## درس بندگی

منتظر هستم تا برایم سخن بگویی تا راهی پیدا کنم. وقتی انتظار مرا می‌بینی، نگاهی به من می‌کنی و برایم از رازِ آفرینش سخن می‌گویی، دوست داری بدانم که هدف از خلقت دنیا چیست؟ چرا ما به این دنیا آمده‌ایم؟ دوران کودکی به سر آمد، روزگار جوانی با سختی‌ها گذشت و سرانجام، پیری و ناتوانی فرا می‌رسد، مرگ در انتظار است.

وقتی غصه و دردی به من می‌رسد، در جستجوی فلسفهٔ زندگی به راه می‌افتم و می‌گویم: این زندگی برای چیست؟ ولی وقتی بار دیگر خوشی‌ها به من رو آورد، بی‌خیال می‌شوم و به هوس‌ها و خوشی‌ها می‌چسبم. برای من از آیه ۵۶ سوره ذاریات سخن می‌گویی، آنجا که خدا می‌گوید: «جَنِّها و انسان‌ها را آفریدم تا مرا عبادت کنند».<sup>۶</sup>

برایم می‌گویی که خدا بی‌نیاز است، او خدای روزی‌دهنده و صاحب قدرت است، اگر بندگان را به عبادت خود می‌خواند، برای این است که آنان به کمال برسند. آری، سعادت و رستگاری ما در این است که خدا را عبادت کنیم و به فرمان او گوش دهیم.

به راستی عبادت چیست؟ آیا عبادت فقط به نماز خواندن است؟ شیطان سال‌های سال، خدا را عبادت کرده بود، او دو رکعت نماز خواند که چهار هزار سال طول کشید، پس چرا این نماز، سبب رستگاری او نشد؟ شیطان نماز خواند، ولی به «معرفت خدا» نرسیده بود، کسی که خدا را بشناسد، دیگر نافرمانی او را نمی‌کند.<sup>۷</sup>

آری، تو هدف اصلی از خلقت جهان را این نکته می‌دانی: «رسیدن به معرفت خدا». هدف خلقت این است که انسان خدا را بشناسد و در زندگی، خدامحور باشد، از بُت‌های درونی و بت‌های بیرون بیزاری بجوید، فقط خدا را بپرستد و از بندگی غیر او، پرهیز کند.

سخن تو این است: سیر به سوی خدا و رسیدن به رضایت و خشنودی او، دلیل زندگی است، انسان به این دنیا آمده است تا رشد کند و به کمال برسد. وقتی به سخن تو فکر کردم به یاد حکایت آن ماهی افتادم که در آب دریا شناور بود و به دنبال آب می‌گشت و نمی‌دانست آب چیست، وقتی او لحظه‌ای از آب جدا شد، قدر آب را دانست و آن را شناخت.

من از کودکی با فرهنگ اسلامی خو گرفته‌ام، زندگی را معنادار یافته‌ام، به خدا ایمان داشته‌ام، اما قدر این ایمان را ندانستم. من خیال می‌کردم که پاداش

ایمان، فقط بهشت است و در انتظار بهشت بودم، من خیلی دیر فهمیدم که ایمان و معرفت خدا، همین دنیایِ مرا زیبا می‌کند و به زندگی من، معنا می‌دهد.<sup>۸</sup>

وقتی رنج کسانی که به بدبینی و پوچ‌گرایی رسیده‌اند را بخوانم، وقتی از حسرت‌ها و دردهای آنان باخبر شوم، آن وقت می‌فهمم معرفت به خدا در همین دنیا به من پاداش می‌دهد، وای بر من که سال‌های سال در بهشتِ معناگرایی، زندگی کرده‌ام ولی می‌گفتم بهشت کجاست...؟!

\* \* \*

تو به من درس شکرگزاری می‌دهی، از من می‌خواهی تا شکر نعمت‌های خدا را به جا آورم، مرا به یاد آیهٔ ۷ سورهٔ ابراهیم می‌اندازی، آنجا که خدا می‌گوید: «اگر شکر نعمت‌های مرا به جا آورید، آن نعمت‌ها را زیادتر می‌کنم».<sup>۹</sup>

بر این باور هستی که یکی از راه‌های شکر نعمت‌ها این است که آن نعمت‌هایی را که خدا به ما داده است برای دیگران بگوییم و آن را در جایی بنویسیم تا آیندگان از آن باخبر باشند، برای همین تو زندگی‌نامه خودت را در کتابی نوشتی و آن را به یادگار گذاشتی. اسم آن کتاب را «شرح الأحوال» نهادی و اکنون آن کتاب در دسترس ماست. تو در آنجا از لطف و عنایت‌هایی که خدا به تو کرده است سخن گفتی و به آیه ۱۱ سوره ضحیٰ عمل کردی، آنجا که خدا می‌گوید: «وَأَمَّا بِنِعْمَةِ رَبِّكَ فَحَدِّثْ»: «نعمتی را که به تو دادم، برای مردم بازگو کن!»...

## رؤیای مادر

مادرت چقدر تو را دوست داشت، او زنی با ایمان بود و مهتری آسمانی در قلب پاکش بود، او به مولایش علی علیه السلام عشق می‌ورزید، هنوز به دنیا نیامده بودی، شبی از شب‌ها او خوابی عجیب دید. خواب دید که گروهی همراه با یک شخص نورانی نزد او آمدند، او از آنان پرسید: این آقا کیست که این قدر نورانی است؟ آنان در جواب گفتند: این مولایت علی علیه السلام است.

وقتی مادر این سخن را شنید، شروع به گریه کرد و رو به آن حضرت کرد و گفت: «آقای من! من از تو عطای کاملی می‌خواهم». حضرت علی علیه السلام مشتکی از جواهر را در دامن او ریخت، آن جواهرات بسیار نورانی بودند. او خیره به آنان شده بود که از خواب بیدار شد.

مدتی گذشت و تو به دنیا آمدی، مادر اسم تو را «علی» نهاد، او همیشه در

حقّ تو دعا می‌کرد و می‌گفت: «خدایا! این فرزند مرا کیمیا کن تا دل‌های مس را طلا کند».

تو توفیق‌های خود را از برکت دعای مادر می‌دانی، اگر چه اکنون او از دنیا رفته است ولی همواره به یاد او هستی و او را فراموش نمی‌کنی. مادر چقدر مهربان بود، اگر چه دستش از ثروت دنیا کوتاه بود، ولی وقتی مشکلات تو را می‌دید چنین می‌گفت: «پسرم! از سختی‌های روزگار غمگین مباش و بدان آن کس که تو را به من داده است تو را یاری خواهد کرد»، و همین‌طور هم شد، مولایت علی علیه السلام در همه حال تو را یاری کرد و تو با همه سختی‌ها توانستی مسیر کمال را بیمایی و دانشمندی بزرگ شوی!<sup>۱۰</sup>

\* \* \*

تو جوان بودی و مسیر علم‌آموزی را ادامه می‌دادی، با سختی‌ها روبرو بودی، شبی از شب‌ها، یکی از استادان تو هم در خواب دید که درختی با شکوه در خانه شما رویده است، شاخه‌های بی‌شمار آن در آسمان پیش رفته است، برگ‌های آن درخت، سرسبز و بانشاط بودند.<sup>۱۱</sup>

استاد تو این خواب را برای تو بیان کرد، تو این خواب را مژده‌ای از طرف خدا دانستی که آینده‌ای درخشان در مسیر علم خواهی داشت، پس بر سختی‌ها صبر کردی و راه خودت را ادامه دادی.

## سختی روزگار

از پدر خود یاد می‌کنی، او تو را به نزد استاد ماهری فرستاد تا علوم دینی را فرا بگیری، چند سال درس خواندی و با زبان عربی، آشنا شدی، این یک قانون است: کسی که بخواهد معارف قرآن و سخنان اهل بیت علیهم‌السلام را فرا بگیرد باید عربی را به خوبی بیاموزد.

چندین سال گذشت، پانزده ساله شده بودی که زلزله شد و سه هزار نفر در زیر آوار کشته شدند، این زلزله باعث شد که اوضاع مردم به هم بریزد، در سال ۱۱۵۷ شمسی «کریم‌خان زند» که پادشاه ایران بود از دنیا رفت و در کشور، بی‌نظمی حاکم شد. همه این‌ها باعث شد تا پدر در سختی اقتصادی قرار گرفت، او از تو خواست تا به کسب و کار مشغول شوی، ولی تو شیفتهٔ تحصیل علم بودی، راه خود را انتخاب کرده بودی، گاهی به کمک پدر می‌رفتی ولی

شبها درس می‌خواندی. پدر به تو گفت: «من تو را در تجارت شریک خود می‌کنم»، ولی تو قبول نکردی.

شبها درس می‌خواندی، پولی نداشتی تا کتاب درسی خودت را خریداری کنی، کتاب را از دیگران به امانت می‌گرفتی و درس می‌خواندی. در این ایام بود که برای دفاع از شهر نیاز به نیرو داشتند، تو شبها برای نگهبانی به بالای بُرج می‌رفتی. دور هر آبادی، قلعه‌ای بود و در زمان ناامنی از بالای دیوار آن قلعه‌ها، نگهبانی می‌دادند. بُرج به اتاقی گفته می‌شد که با فاصله در بالای قلعه برای نگهبانی ساخته می‌شد.<sup>۱۲</sup>

تو کتاب خود را همراه خود می‌بردی و در آنجا درس خودت را می‌خواندی، مردم از دیدن تو، تعجب می‌کردند ولی تو شیفته مطالعه بودی حتی در بالای برج در شب زیر نور مشعل‌ها! همه این‌ها حکایت از آینده درخشان تو داشت. مدتی گذشت، اوضاع روز به روز بدتر می‌شد، تو ناچار شدی به ورامین مهاجرت کردی، دو سال آنجا بودی.<sup>۱۳</sup>

سال ۱۱۶۱ شمسی فرا رسید، «آقامحمدخان قاجار» حکومت قاجاری را بنیان نهاد و سپس پایتخت را به تهران منتقل کرد و کم‌کم اوضاع کشور سر و سامان یافت و تو به «آران» بازگشتی و تصمیم گرفتی تا کتاب بنویسی. تو شوق عجیبی به نوشتن داشتی، می‌دانستی که خدا به «قلم» سوگند یاد کرده است، پس این مسیر را برگزیدی و هرگز آن را رها نکردی. تا آخر عمر خود، نزدیک به ۴۰ کتاب نوشتی و از خود میراثی ارزشمند به جای گذاشتی. امروز زادگاه تو به آنچه از تو مانده است افتخار می‌کند، کتاب‌های تو، هویت این



آبادی شده است و به آن بها داده است...

\* \* \*

زادگاه تو «ولایت آران» نامیده می‌شد، تو دربارهٔ مردم آنجا سخن می‌گویی و مهمترین ویژگی آنها را یک چیز می‌دانی: «عشق و علاقه به امام حسین علیه السلام». برایم گزارش می‌کنی که مردم آران در هر محله، حسینیهای ساخته‌اند و هر سال، ماه محرم که فرا می‌رسد برای شهید کربلا، عزاداری می‌کنند. آنان می‌دانند که عزاداری برای امام حسین علیه السلام، رمز ماندگاری شیعه است. این منطقه (که صد کیلومتر با قم فاصله دارد)، عشق به اهل بیت علیهم السلام را از زمان‌های دور با خود داشته است، قم و اطراف آن، اولین منطقه‌ای بودند که شیعه شدند و در راه اهل بیت علیهم السلام گام برداشتند.<sup>۱۴</sup>

آران، تقریباً چهل رشته قنات داشت، در سمت قبله، رشته کوه کرکس قد کشیده است، زمستان که می‌شد برف فراوان در کوه‌ها می‌نشست، مردم کویر قنات‌هایی را حفر کرده بودند که آب را از کوهپایه به کویر می‌آورد. این قنات‌ها از داخل آران می‌گذشت و به مزرعه‌های بیرون آبادی می‌رفت. در میان هر خانه‌ای، حوض‌های آب بود و آب جاری از خانه‌ها می‌گذشت. دو قنات از همه قنات‌ها پرآب‌تر بود، قنات آران دشت و قنات وشاد.

یکی چشمه‌ای نامش آران دشت در آن ده زهر خانه‌ای می‌گذشت<sup>۱۵</sup> مزرعه‌هایی که در طرف شمال آران واقع‌اند، بسیار آباد و سرسبز بودند، انواع میوه‌ها از آن برداشت می‌شد، در تابستان همیشه بادهایی از طرف شمال به سمت جنوب می‌وزید. مزرعه‌ها در سمت شمال قرار گرفته بود و باد خنک از

آن مزرعه‌ها به آبادی می‌رسید و این باعث می‌شد که هوا بسیار لطیف باشد. آری، در آن روزگار، آران چون بهشتی در دل کویر بود.<sup>۱۶</sup>

تو برایم از علت نام‌گذاری آران هم سخن می‌گویی، چند هزار سال پیش، اینجا کویر بود و اصلاً آبادی نبود. شخصی به نام «آران» تصمیم گرفت تا قناتی را در اینجا حفر کند. او پول زیادی خرج کرد، قناتی حفر کرد که آب را از رشته کوه‌های کرکس به اینجا می‌آورد. در جایی که آب قنات به روی زمین می‌آمد، دستور داد تا این آبادی را بنا کنند.<sup>۱۷</sup>

آب شیرین و گوارای قنات جاری شد، کم‌کم خانه‌های زیادی ساخته شد و مزرعه‌ای بزرگ و آباد پدیدار شد. مردم به اینجا «آران دشت» می‌گفتند، یعنی دشتی که آران آن را آباد کرد. با گذشت زمان، جمعیت زیاد و زیادتر شد، قنات‌های دیگر هم حفر شد و آبادی بزرگی شکل گرفت.<sup>۱۸</sup>

در کتاب خود از زادگاه خود نیز سخن می‌گویی، اگر چه بعداً از زادگاه خود مهاجرت کردی ولی هر کجا که رفتی «حبّ وطن» را نیز با خود داشتی. از «آران» نوشتی و آن روزگارش را توصیف کردی. من گوشه‌ای از سخنان تو را ذکر می‌کنم: «آران، روستای بزرگی در شش کیلومتری کاشان است. مردم آنجا به عبادت و بندگی خدا، علاقه زیادی دارند، در نماز جماعت‌ها و نماز جمعه شرکت می‌کنند و مسجدهای زیادی در آنجا ساخته‌اند».<sup>۱۹</sup>

آران قدیم، نماز جمعه هم برگزار می‌شد، این نشان می‌دهد که در قدیم هم، آران جمعیت زیادی داشته است.

## راه خوشبختی

تو به این خانه کوچک پناه برده بودی، در خلوت خودت قلم می‌زنی و کتاب می‌نویسی، هرگز وابسته به جایی نشدی، و زهد و تقوا پیشه کردی. «آقا محمدخان قاجار» بر ایران حکومت می‌کند، عده‌ای به دربار او می‌روند و از این طریق به نوایی می‌رسند، ولی این چیزها به گروه خون تو نمی‌سازد، تو هرگز ریزه‌خوار کسی نمی‌شوی، راه علمای راستین را ادامه می‌دهی، اصالت حوزه‌های شیعه را حفظ می‌کنی، بر سختی‌ها صبر می‌کنی ولی دین خودت را به دنیا نمی‌فروشی.

در تنگدستی هستی ولی هرگز ابروی فقر را نمی‌بری، می‌دانی که فقر، فخرِ آزادگان بوده است، امور زندگی‌ات به سختی می‌گذشت، گاهی نانی به دست می‌آمد و گاهی آن هم فراهم نمی‌شد.

تو راه خودت را ادامه می‌دادی، مطالعه، تحقیق و نوشتن، راه تو بود، گرسنگی‌های طولانی هم نتوانست اراده تو را سست کند، بیشتر وقت‌ها، غذای تو، یک قرص نان بود که گاهی از آن هم محروم بودی و گرسنگی می‌کشیدی، تو خدمت به مکتب اهل بیت علیهم‌السلام را بر همه دنیا برتری می‌دادی، همیشه خدا را سپاس می‌گفتی برای این که به تو توفیق داده بود در دفاع از مکتب تشیع بنویسی. تو باور داشتی که اهل بیت علیهم‌السلام به هر کسی اجازه نمی‌دهند برایشان بنویسد.<sup>۲۰</sup>

\* \* \*

با سختی‌های فراوان روبرو بودی، به اندازه‌ای گرفتار سختی‌ها شده بودی که اگر مقداری از آن را ذکر کنی، کسی آن را باور نمی‌کند!<sup>۲۱</sup> آری، انسان‌های معمولی نمی‌توانند باور کنند که یک نفر در کوران سختی‌ها، باز هم مسیر علم و دانش را ادامه بدهد.

مُلاعلی! زمانه خیلی عوض شده است، ما چقدر به سبک زندگی تو نیاز داریم، چقدر محتاج نوع نگاه تو به زندگی هستیم، حوزه‌های ما چقدر نیازمند به این هستند که تو را بشناسند. امروزه من بعضی از طلبه‌های جوان را می‌بینم که به درس، بحث و مطالعه کمتر اهمیت می‌دهند، آنان خیال می‌کنند باید همه امکانات را داشته باشند تا درس بخوانند! نمی‌دانم این فکر از کجا در ذهن آنها افتاده است.

مُلاعلی! این قانون خداوند است، این یک حدیث قدسی است که خدا

می‌گوید: «من علم را در سختی قرار دادم و مردم آن را در راحتی می‌جویند».<sup>۲۲</sup>

\* \* \*

مُلا علی! تو به زندگی چگونه نگاه می‌کردی که در اوج سختی‌ها هم کم نیاوردی؟ گرسنگی کشیدی اما مسیر خود را ادامه دادی؟ تو دنیا را به خوبی شناختی، می‌دانستی که برای چه به این دنیا آمده‌ای، می‌دانستی که بلاها و سختی‌ها، هدیه‌ای از طرف دوست است... وقتی من دنیا را عشرت‌کده می‌دانم، برای چه بخواهم از اینجا هجرت کنم؟ وقتی دنیا، معشوق من شده است و من خود را کوچک‌تر از دنیا می‌بینم و در شوق رسیدن به جلوه‌های آن هستم، معلوم است که دنیا، هدف من می‌شود و به آن دل می‌بندم.

تو به این یقین رسیده بودی که دنیا یک راه است و آمده‌ای که بروی، پس سختی‌ها برایت شیرین بود زیرا باعث می‌شد شیفته دنیا نشوی، خدا این دنیا را برای دوستان خود، «خانهٔ بلا» قرار داد تا آنها اسیر دنیا نشوند و به آن وابسته نگردند؛ به همین دلیل، «هر که در این بزم مقرب‌تر است، جام بلا بیشترش می‌دهند».

\* \* \*

مُلا علی! برایم سخن بگو! مهمترین درس زندگی تو، زیبا دیدن سختی‌هاست. برایم سخن بگو! من می‌ترسم که راه را گم کنم، چه شد که

این‌گونه بر گرسنگی و سختی‌ها، صبر کردی؟

تو باور داشتی که خدا روح انسان را ابتدا در ملکوت آفرید، سپس آن را به این دنیایِ خاکی آورد، روح انسان در ملکوت، قدرتی عجیب و استعدادی شگرف داشت، خدا می‌دانست اگر روح انسان در ملکوت بماند، دچار غرور می‌گردد و این غرور سبب می‌شود تا او از کمال و سعادت فاصله بگیرد. در ملکوت، هیچ محدودیتی وجود نداشت، هرچه روح انسان می‌خواست برای او آماده بود. آن دنیا، دنیایِ برتر بود و زمینهٔ سختی‌ها و بلاها در آنجا وجود نداشت.

خدا انسان را به این دنیایِ مادی آورد تا با محدودیت‌ها و مشکلات روبه‌رو شود و به درجه پختگی برسد. انسان در این دنیا به گرسنگی، تشنگی، فقر و بیماری مبتلا می‌شود و این سختی‌ها، درمان غرور روح انسان است.

انسانی که در دنیای ملکوت، پادشاهی می‌کرد، در این دنیا گرسنگی و سختی می‌کشد، این باعث می‌شود غرور او درمان گردد، این برنامه‌ای است که خدا برای سعادت روح انسان قرار داده است.

تو به این راز، آگاهی پیدا کرده بودی، سختی‌ها را نعمت می‌دانستی و بر آن شکر می‌کردی، تو راز زندگی دنیا را کشف کرده بودی و می‌دانستی که انسان برای راحتی و آسایش به این دنیا نیامده، بلکه آمده است تا درد او درمان شود و بار دیگر به ملکوت بازگردد.<sup>۲۳</sup>

\*\*\*

مُلاعلی! ممنون تو هستم که مرا با فلسفه زندگی آشنا کردی، وقتی با تو آشنا

شدم، راز زندگی دنیا را دانستم. در اینجا خاطره‌ای را می‌نویسم: یک روز برای عیادت دوستی به بیمارستان رفته بودم، او مدتی دچار ناراحتی گوارشی شده بود و درد زیادی را تحمل کرده بود، وقتی کنار او نشسته بودم، پرستار نزد او آمد و گفت: «دکتر قبول کرد شما را جراحی کند!».

اینجا بود که اشک شوق از چشمان دوست من، جاری شد و گفت: «خدا پدر و مادرش را رحمت کند، خدا به او خیر دنیا و آخرت را بدهد.» وقتی اشک شوق را در چشمان او دیدم به فکر فرورفتم که دوست من چه می‌گوید؟!

دکتر می‌خواهد چاقو دست بگیرد و شکم او را پاره کند، اما او اشک شوق می‌ریزد! چرا او اعتراض نمی‌کند؟ چرا او از دکتر تشکر می‌کند؟

وقتی من فهمیدم که آن دکتر، بسیار حاذق است و به هرکس نوبت جراحی نمی‌دهد، وقتی فهمیدم که دوستم به چند دکتر مراجعه کرده و کسی علت درد او را نفهمیده، وقتی فهمیدم که این دکتر توانسته بیماری او را تشخیص دهد و اکنون موافقت کرده است او را جراحی کند، علت خوشحالی دوستم را فهمیدم. دوست من به استقبال درد جراحی رفت! او از دکتر تشکر کرد، او دیگر درد جراحی را نمی‌دید، بلکه شفای خود را می‌دید. او در این درد، راحتی را می‌دید! آن روز به فکر فرورفتم، من اسیر دنیا می‌شوم و به آن دل‌بسته‌ام، خدا این بیماری مرا تشخیص می‌دهد و برای من، بلایی می‌فرستد تا من درمان شوم، آیا من اعتراض می‌کنم یا شکیبایی می‌ورزم و شکر می‌کنم؟

مُلاعلی! خوشا به حال تو که به این مقام رسیده بودی، مقام شکر بر بلا!

تو در این دنیا به آرامش واقعی رسیده بودی، آری، من هم باید راه تو را بروم،  
نباید به دنیا دل ببندم، من برای ماندن نیامده‌ام، اگر بمانم، نابود می‌شوم. من  
باید مانند آب جاری باشم، باید راه را ادامه بدهم، این ضربه‌های بلاست که  
مرا از عشق‌ها و بت‌ها جدا می‌کند، من به این ضربه‌ها نیاز دارم.  
من از سختی‌ها رنج می‌برم و از بلاها درد می‌کشم؛ زیرا خود و خدا را  
نشناخته‌ام. وقتی من بفهمم یک مسافر هستم و آماده‌ام تا بروم، دنیا را به  
گونه‌ای دیگر می‌بینم و کمتر رنج می‌برم.



## همراه با کاروان

در زادگاه خود مشغول تحقیق، درس و نوشتن بودی، مدتی گذشت، روزی از روزها تصمیم گرفتی تا به کربلا سفر کنی، عشق زیارت امام حسین علیه السلام در دل تو شوری افکنده بود، در سال ۱۱۷۳ شمسی با کاروانی همراه شدی و به عراق سفر کردی، بر این باور بودی که زیارت امام معصوم، تجدید پیمان با اوست، پس با شوقی فراوان به سوی نجف، کاظمین، سامرا و کربلا رفتی. دوست داشتی که در آنجا بمانی ولی شرایط آماده نبود و بعد از زیارت به وطن بازگشتی.<sup>۲۴</sup>

در آران به تحقیق و نوشتن ادامه دادی، چهار سال گذشت، تو برای شاگردان خویش درس می‌گفتی، چند کتاب برای آنان نوشتی تا راحت‌تر بتوانند علوم دینی را فرا بگیرند. در مسجد، امام جماعت بودی و مردم را از علم خویش

بهره‌مند می‌ساختی. بعد از آن، به کاشان رفتی و یک سال در آنجا ماندی. سال ۱۱۷۷ شمسی فرا رسید، بار دیگر به کربلا رفتی، این بار شرایط برای تو فراهم شد که در آنجا بمانی و از استادان بزرگ بهره بیشتری بگیری. تو نزد بزرگ‌ترین عالم جهان شیعه که به «سیدمجاهد» مشهور بود شاگردی کردی و از علم او، بهره فراوان بردی.

در کربلا کتابی نوشتی و آن را به استاد خود نشان دادی، استاد تو از آن کتاب، تعریف زیادی کرد و از دیگران خواست تا از آن کتاب، برای خود نسخه‌ای بنویسند و از آن استفاده کنند. اسم آن کتاب، «قَالِعَةُ الشُّبُهَةِ» بود و در آن، دربارهٔ مسأله‌ای فقهی در باب طهارت و نجاست، سخن گفتی.<sup>۲۵</sup>

دو سال در کربلا ماندی، در کنار حرم امام حسین علیه السلام از فیض معنوی نصیب فراوان بردی، به آنجا رسیدی که احساس کردی خوشه‌های علم را برچیده‌ای و نیاز به حضور در درس استاد نداری به زادگاه خود بازگشتی و برای جمعی از شاگردان خود که در آران بودند، درس اصول و فقه را آغاز کردی.

تو دیگر به درجه «اجتهاد» رسیده بودی و نوشتن برای تو جذابیت زیادی داشت، در کنار درس گفتن به نوشتن هم مشغول بودی، هم در فقه کتاب می‌نوشتی و هم در تاریخ. به تاریخ هم علاقه داشتی، دوست داشتی بدانی گذشتگان که در روی این زمین حکومت کردند به چه سرنوشتی مبتلا شدند، پایان ظلم و ستم‌ها چه بود، شنیده بودی که حکومت با کفر می‌ماند ولی با ظلم نمی‌ماند، کتاب‌های تاریخی را می‌خواندی و گاهی در موضوع تاریخ هم مطالبی می‌نوشتی.<sup>۲۶</sup>

\* \* \*

در سال ۱۱۸۰ شمسی وهّابی‌ها از عربستان با سپاهی به سوی کربلا هجوم آوردند، آنها کربلا را محاصره کردند، شیعیان به دفاع از شهر پرداختند ولی نیروهای وهّابی‌ها زیاد بود، آنها دیوار دور شهر را خراب کردند و وارد شهر شدند و مردم را در کوچه و بازار و خانه‌ها به قتل رساندند، گروهی از علما را به شهادت رساندند و کتاب‌های شیعه را آتش زدند.

در این حادثه، بیش از دو هزار نفر، مظلومانه به خاک و خون کشیده شدند. بعد از آن، وهّابی‌ها به حرم امام حسین علیه السلام هجوم بردند و آنجا را ویران ساختند و طلا و جواهرات قیمتی را که در حرم بود غارت کردند و به سرعت به سوی عربستان بازگشتند.

خبر این حادثه دردناک به گوش شیعیان رسید و موجی از غم و اندوه را پدیدار ساخت، وهّابی‌ها که به تازگی در عربستان قدرت را به دست گرفته بودند بر آن بودند تا به خیال خود، مکتب شیعه را نابود کنند و کاری کنند که مردم دیگر به زیارت امام حسین علیه السلام نروند، آنان نمی‌دانستند که عشق به امام حسین علیه السلام هرگز از دل‌های شیعیان زدوده نمی‌شود.<sup>۲۷</sup>

\* \* \*

تابستان سال ۱۱۸۱ شمسی فرا رسید، هوا بسیار گرم شد، برای همین تصمیم گرفتی تا به امر استادت به «نراق» سفر کنی و نزد «مُلا احمد نراقی» بروی، از آران تا نراق ۸۰ کیلومتر است. وقتی به آنجا رسیدی مُلا احمد نراقی (که از بزرگ‌ترین علمای عصر خود بود) از آمدن تو به آنجا بسیار خوشحال

شد.

هدف تو آن بود که نوشتن خود را ادامه بدهی، در نراق کتابی را که مشغول نوشتن آن بودی، تمام کردی. تابستان که تمام شد به آران بازگشتی و برای شاگردان خود، درس را آغاز نمودی. گاهی نامه‌ای برای مُلااحمد نراقی می‌نوشتی و درباره مسأله علمی با هم گفتگو می‌کردید، تو گاهی با نهایت احترام، نظر او را نقد می‌کردی.

در این هنگام نوشتن «المقاصد المهمّة» را شروع کردی، این کتاب را به زبان عربی نوشتی و موضوع آن، «اصول فقه» بود، علمی که به واسطه آن می‌توان احکام را از قرآن و احادیث استنباط کرد.<sup>۲۸</sup>

تابستان بعد هم باز به نراق رفتی، مُلااحمد نراقی که از علم سرشار تو آگاهی داشت از تو خواست تا به سوالات فقهی که مردم برای او می‌فرستند پاسخ بدهی. تو سخن او را قبول کردی و مدّتی که آنجا بودی این مسؤلیت را به عهده داشتی.<sup>۲۹</sup>

مُلااحمد نراقی در تو این شایستگی را می‌بیند که به تو «اجازه روایت» بدهد. اجازه روایت چیست؟

با ارزش‌ترین میراث شیعه، سخنان پیامبر و اهل‌بیت علیهم‌السلام است که از نسلی به نسل دیگر، منتقل شده است. استادان به شاگردان مخصوص خود اجازه‌ای می‌دادند که آنان نیز بتوانند آن حدیث اهل‌بیت علیهم‌السلام را برای دیگران نقل کنند. هر استاد از استاد خودش اجازه روایت دارد تا به زمان امام معصوم برسد، وقتی شاگردی این اجازه را از استادش دریافت می‌کند، در سلسله کسانی که

حدیث را روایت کرده‌اند واقع می‌شود و آن شاگرد هم بعداً می‌تواند به شاگردان خودش (که از نسل بعدی هستند) این اجازه را بدهد. نکته مهم این است که اجازه روایت یکی از روش‌های بسیار مؤثر برای مقابله با احادیث دروغین بود، زیرا شاگرد حق ندارد هر حدیثی را که می‌شنود نقل کند، بلکه فقط اجازه نقل روایاتی را دارد که از استادش اجازه روایت آن را گرفته است.

به هر حال، مُلاحمد نراقی به تو اجازه روایت می‌دهد و در ابتدای آن، درباره تو چنین می‌نویسد: «مُلاعلی آرانی از کسانی است که در تحصیل علم، تلاش زیادی نمود و در علم و دانش به جایگاهی بلند رسید. او از فضل و کمالات علمی و معنوی بهره‌مند است و خدا به او توفیق فراوان داده است. او عالمی بسیار دانا و محقق فہیم است. او درک عمیق و هوش فراوان دارد و فرزانه‌ای باتقوا است...».<sup>۳۰</sup>

\* \* \*

فصل پاییز فرا رسید، کاروانی از آران به سمت کربلا می‌رفت و مسیر عبور آنان از نراق بود، آنان وقتی به نراق رسیدند از تو خواستند تا همراه آنان به کربلا بروی. بیش از یک سال از حادثه هجوم وهابی‌ها به کربلا گذشته بود و مردم عراق توانسته بودند وهابی‌ها را عقب برانند، کاروان‌های زیارتی بار دیگر به سوی کربلا عازم می‌شدند. تو پیشنهاد آنان را قبول کردی و با دنیایی از شوق به زیارت امام حسین علیه السلام رفتی.<sup>۳۱</sup>

این سومین سفر تو به کربلا بود، من نمی‌توانم سختی‌های سفرهای آن روز

را به تصویر بکشم، سفر به کربلا با امکانات آن روز، واقعاً سخت بود، ولی تو سه بار به این سفر رفتی، تو عشق به امام حسین علیه السلام را به همه نشان دادی. تو این سخن امام باقر علیه السلام را شنیده بودی که فرمود: «اگر مردم می دانستند چه فضیلتی در زیارت امام حسین علیه السلام است، از شدت شوق، جان می باختند و هر لحظه در حسرت آن بودند».<sup>۳۲</sup>

آری، زیارت، بهترین عمل است، کسی که به کربلا می رود در واقع می خواهد به امام حسین علیه السلام بگوید: «من در راه شما هستم، همه هستی ام در خدمت شما و مکتب شماست، آمده ام تا با شما بیعت کنم و در لشکر حقّ باشم و راه مبارزه با ظلم و ستم را ادامه دهم، آماده ام تا بر سر ظالمان فریاد بکشم».

این سخن هم از امام صادق علیه السلام است: «خدا به زائران امام حسین علیه السلام افتخار می کند و به فرشتگان آسمان ها می گوید: آیا زائران حسین را می بینید که به زیارت او آمده اند؟ بدانید که من کرامت خویش را بر آنان واجب کرده ام».

## هجرتی مبارک

به زادگاه خود باز می‌گردی، از سال ۱۱۸۱ شمسی تا ۱۱۸۵ شمسی در زادگاه خود بودی، با جمعی که از گلپایگان بودند، آشنا شده بودی، دو بار به روستای «کُنجدجان» در اطراف گلپایگان سفر می‌کنی. این روستا با گلپایگان ۱۵ کیلومتر فاصله دارد. (امروزه این روستا با چند روستای دیگر، شهری به نام گلشهر را تشکیل می‌دهند).

مردم آنجا بسیار مهمان‌نواز، باصفا و مهربان بودند و به گرمی از تو پذیرایی کردند، تو مدتی در آنجا ماندی و سپس به آران بازگشتی. در این پنج سال به نوشتن مشغول بودی، کم‌کم آوازه علم و فضل تو بالا گرفت و این باعث مشکل بزرگی برای تو شد، تو به حسادت بدخواهان گرفتار شدی.<sup>۳۳</sup>

دوست نداشتی که جزئیات این ماجرا، آشکار شود، پس من هم به این مقدار

بسندہ می‌کنم و چنین می‌گویم: «عده‌ای به تو حسادت ورزیدند و دل تو را خون کردند...».

آری، خیلی از این مردم روزگار، تو را در حدّ یک امام جماعت می‌شناسند و بس! دویست سال بعد مردم کم‌کم تو را خواهند شناخت. یادم نمی‌رود وقتی اولین بار کوه دماوند را از نزدیک دیدم، عظمت این کوه وقتی در کنارش بودم جلوه نداشت، یک روز زمستانی نزدیک غروب که به کویر رفته بودم از فاصله دویست کیلومتری، کوه دماوند را دیدم، نور خورشید بر برف‌های آن تابیده بود، آنجا بود که مات و مبهوت عظمت کوه دماوند شدم، آری، برای درک عظمت کوه باید از آن فاصله گرفت، شخصیت‌های بزرگ هم این‌طوری هستند، وقتی مردم از آنها فاصله می‌گیرند، عظمت آنان را درک می‌کنند، مردم زادگاه من باید دویست سال از تو فاصله بگیرند...

مدّتی با آن کسانی که به تو حسادت می‌ورزند مدارا می‌کنی، ولی می‌بینی که این حسادت آنان از حدّ و اندازه خارج شده است، پس به خلوت خویش پناه می‌بری و از شرّ آن حسودان به خدا پناه می‌بری.

﴿وَمِنْ شَرِّ حَاسِدٍ إِذَا حَسَدَ﴾

آری، قرآن در سوره فلق از پیامبر می‌خواهد از شرّ حسودان به خدا پناه ببرد، کافران به پیامبر حسادت می‌ورزیدند و می‌گفتند: «چرا خدا او را به پیامبری انتخاب کرده است؟ محمّد فقیر است و دستش از مال دنیا خالی است، چرا او برای این مقام انتخاب شده است؟ خدا باید ما را انتخاب می‌کرد».

آری، آنان می‌دانستند که حقّ با پیامبر است، معجزه قرآن را دیده بودند، امّا



به او حسادت می‌ورزیدند.

تو گرفتار حسادت عده‌ای می‌شوی ولی با بزرگواری با آنان رفتار می‌کنی، هرگز نامی از آنان که در حقّ تو دشمنی می‌کنند نمی‌بری، در زندگی نامه خود به این بسنده می‌کنی که گرفتار حسادت حسودان شده‌ای. این نشانه بزرگواری توست.

به راستی گناه تو چیست؟ تو قلم توانایی داری و ده‌ها کتاب نوشته‌ای، دیگران در کنار تو، احساس حقارت می‌کنند، تو حقارت آنان را به تصویر کشیده‌ای، چه گناهی از این بالاتر! آنان با تو دشمنی می‌کنند تا دیده نشوی و کسی تو را نشناسد، آن وقت است که آنها می‌توانند بزرگی کنند. اگر آثار و کتاب‌های تو در جامعه جلوه‌گر شود، اگر علم و دانش تو هویدا شود، کوچکی آنان در نظر مردم، آشکار خواهد شد!

هر روز برای تو مشکلی ایجاد می‌کنند، مردم هم که دهن‌بین هستند، تو در فکر هستی که چه کنی؟ حسد بلای این جامعه است، آن حسودان به جای این که نیروی خود را صرف کسب کمال کنند، بیشتر به فکر کوبیدن تو هستند، ولی تو به دفاع خود نمی‌پردازی، به خلوت خود پناه می‌بری، همان زیرزمین نمناک. تو هرگز استعداد، وقت و نیروی خود را صرف دفاع از خود نمی‌کنی، زیرا می‌دانی که اگر بخواهی از خود دفاع کنی، وقتی برای نوشتن، تحقیق و پژوهش نخواهی یافت. اصلاً حسودان به دنبال همین هستند که تمرکز تو را به هم بزنند و نگذارند بنویسی و تعداد کتاب‌هایت بیشتر و بیشتر شود و آوازه علم تو، فراگیر گردد. سرانجام تو به فکر مهاجرت به گلپایگان می‌افتی، تصمیم

می‌گیری تا استخاره کنی. هر راهی را که خدا پیش پای تو بگذارد، همان را انجام بدهی، از یک طرف به وطن خویش علاقه داری، از طرف دیگر، شرایط را برای ماندن مناسب نمی‌بینی!

سرانجام استخاره می‌کنی، جواب استخاره واضح و روشن است، باید به گلپایگان مهاجرت کنی و زادگاه خویش را ترک کنی، باید از سرّ عدّه‌ای تنگ‌نظر به جایی بروی که قدر تو را می‌دانند و به فضل و علم تو بها می‌دهند، تو در چهل و سه سالگی از زادگاه خود هجرت می‌کنی...<sup>۳۴</sup>

\* \* \*

مُلاعلی! ممنون تو هستم که درس بزرگی به من دادی، برایم گزارش دادی که در گذشته هم این حسدها بوده است و تو به آن مبتلا شدی، این حکایت همه دوران‌ها است و چیز تازه‌ای نیست. تو به من یاد دادی که راه خود را بپیمایم و وقت خود را درگیر تنگ‌نظری‌ها و دفاع از خود نکنم، انسان کوچک، دشمن ندارد، کسی که بزرگ می‌شود، دشمن پیدا می‌کند، چقدر این سخن به دل می‌نشیند: «ما ز یاران، چشم یاری داشتیم/ خود غلط بود آنچه می‌پنداشتیم».

ملاعلی! اگر چه دل من از سخن‌های ناروایی که گفته‌اند خون است، آنان بارها دلم را شکسته‌اند و اشک بر چشمانم جاری کرده‌اند، ولی به تو اقتدا می‌کنم. تو هرگز اجازه ندادی سخن دیگران، تو را از راهی که انتخاب کرده بودی باز دارد، تو آبروی حسودان را نبردی و از آنان در هیچ‌کجا نام ذکر نکردی، ولی اصل ماجرا را بازگو کردی تا آیندگان بدانند که ریشه خیلی از

حرف و حدیث‌هایی که در جامعه است، همین حسد است، اگر حسد نبود، آبروی هیچ مؤمنی برده نمی‌شد چرا که حرمت مؤمن از حرمت کعبه بالاتر است!

\* \* \*

آیه ۱۰۰ سوره نساء را می‌خوانم، آنجا که قرآن اشاره می‌کند که خدا کسی را که از خانه و کاشانه‌اش کوچ می‌کند و مهاجر راه او می‌شود، دوست دارد، زیرا او از همه وابستگی‌ها رها شده و به سوی روشنایی رفته است.<sup>۳۵</sup>

آری، هر کس در راه خدا از وطن چشم‌پوشد و مهاجرت کند، راه‌گریز و پناهگاهی می‌یابد و به آرامش می‌رسد. مهاجرت یعنی کسی برای حفظ دینش، از وطنش جدا شود، خدا چنین کسی را دوست دارد و به این کار او ارزش می‌دهد، سعادت یک مهاجر، در رسیدن نیست، در همان نقطه حرکت است، وقتی که او از خانه‌اش به قصد مهاجرت برای خدا خارج می‌شود، دیگر آسمانی شده است...

## سمتِ سرنوشت

مُلاعلی! برای مهاجرت به گلپایگان استخاره کردی، از تو یاد گرفتم که برای کارهای مهم زندگی خویش استخاره کنم، این سبک زندگی تو بود، تو عالمی فرزانه بودی و برای این کار مهم، استخاره کردی، من هم راه و روش تو را الگوی خویش قرار می‌دهم.

می‌دانم که استخاره بعد از اندیشه و مشورت است، اگر بخواهم کاری انجام دهم، اول باید پیرامون آن فکر کنم، با کسانی که تجربه دارند مشورت کنم ولی اگر تحیر من برطرف نشد، استخاره نمایم.

روشن است که استخاره برای این است که آیا من یک کار را انجام بدهم یا نه. وقتی استخاره کردم معلوم می‌شود که آن کار برای سعادت دنیا و آخرت من خوب است یا نه. من نباید از استخاره انتظار داشته باشم که آینده را برایم بازگو

کند. مثلاً استخاره نمی‌تواند بگوید که آیا در یک امتحان قبول می‌شوم یا نه. نکته دیگر این که تو استخاره «ذاتُ الرُّقاع» را انجام می‌دهی، این نوع استخاره بسیار رهگشا است و جواب آن واضح و روشن است. بعضی‌ها با قرآن استخاره می‌کنند و نمی‌توانند آیه‌ای که در جواب استخاره آمده است تفسیر و تحلیل کنند و به مشکل برخورد می‌کنند، ولی استخاره‌ای که تو آن را انجام داده‌ای این مشکل را ندارد.

سیدبن طاووس یکی از علمای بزرگ شیعه است، او یک کتاب درباره این موضوع نوشته است و در آنجا می‌گوید: «این استخاره، لطفی از طرف خداوند بر شیعیان می‌باشد و به جاست که شیعیان از آن بهره بیشتری ببرند». او تأکید می‌کند که هر کاری که با توجه به این استخاره انجام شود حتماً خیر و مصلحت دنیا و آخرت را به دنبال دارد.<sup>۳۶</sup>

حالا این استخاره را چگونه باید انجام بدهم؟ اصل این استخاره از کجاست؟ آیا من کتاب «کافی» را می‌شناسم؟ این کتاب، معتبرترین کتاب شیعه است، هیچ کتابی همانند آن اعتبار ندارد، علمای شیعه به این کتاب بسیار اهمیت می‌دهند، شیخ کلینی این کتاب را در قرن چهارم هجری نوشته است.

در کتاب کافی ج ۳ ص ۴۷۰ حدیثی را از امام صادق علیه السلام می‌خوانیم که در آن حدیث، آن حضرت راه و روش این استخاره را به یکی از یاران خود یاد می‌دهد. چگونگی این استخاره را در آخر همین کتاب ذکر می‌کنم، تا علاقمندان به تو بتوانند از آن بهره ببرند.<sup>۳۷</sup>

\* \* \*

تو استخاره کردی و به روستای کُنجدجان که اطراف گلپایگان بود مهاجرت کردی، اگر چه دل کندن از وطن برای هر کسی سخت است ولی به آنچه خدا برایت مقدر کرده بود راضی بودی. تو در آستانه چهل و سه سالگی عمر خود بودی که با خانواده خود به گلپایگان هجرت کردی.

\* \* \*

مردم روستای کُنجدجان به تو احترام زیادی می‌گذاشتند، تو در آنجا به نوشتن ادامه دادی، چندین کتاب نوشتی، آوازه علم و دانش تو در سراسر آن منطقه پیچید، شاگردانی از اطراف نزد تو آمدند و تو برای آنان درس می‌گفتی و آنان را از علوم اهل بیت علیهم‌السلام بهره‌مند می‌ساختی. آنان قدر و ارزش تو را می‌دانستند و روز به روز بر شُکوه تو افزوده می‌شد، تو همچون خورشیدی در آنجا درخشیدی و مایه برکت برای آنجا شدی.

چند سال گذشت، «عبّاس خان» یکی از ثروتمندان گلپایگان بود، زمینه آشنایی او با تو فراهم شد، او مردی زیرک و باهوش بود و ارزش علم را می‌دانست و فهمید که وجود تو، گوهری ارزشمند برای آن منطقه است. او مدّتی با خود فکر کرد و سرانجام تصمیم مهمّی گرفت. او مقداری از ثروت خود را برای ساختن مدرسه و حوزه علمیّه در گلپایگان جدا کرد و زمین مناسبی را در مرکز آبادی خریداری نمود و دستور ساخت آنجا را داد. آن مسجد و مدرسه در دو سال ساخته شد. (سال ۱۱۹۲ شمسی).

عبّاس خان از تو خواست تا مدیریت آنجا را به عهده بگیری. او آنجا را وقف بر طُلاب علوم دینی نمود و تولّیت و سرپرستی آن مدرسه به تو سپرد. او موقوفاتی را هم برای آنجا در نظر گرفت تا از درآمد آن موقوفات بتوانی آن مدرسه را به خوبی اداره کنی.<sup>۳۸</sup>

این‌گونه بود که حضور تو مایه برکت آن شهر گردید، تو در آنجا به تربیت طلاب دینی پرداختی، آنجا همچون چشمه‌ای جوشان بود و مردم را از علم و معرفت سیراب می‌ساخت.

مردم گلپایگان تو را مؤسس حوزه علمیّه شهر خود می‌دانند، حضور تو باعث رشد و بالندگی علمی آنجا شد که بعدها در آنجا عالمانی به نام، ظهور کردند و باعث افتخار جهان اسلام شدند، (یکی از آنها، آیت الله العظمی گلپایگانی بود که در زمان خود، یکی از بزرگ‌ترین مراجع تقلید جهان تشیع بود).

آری، حضور تو در گلپایگان به تقویت بنیان علمی آن شهر کمک کرد و چه زیبا، این شهر را «دَارُ الْفَخْرِ» نامیدی (دیارِ فخر و شرف).<sup>۳۹</sup>

تو در آنجا (که هم مسجد بود و هم مدرسه)، نماز جماعت اقامه می‌کردی و چون در مرکز شهر بود جمعیت زیادی در نماز جماعت شرکت می‌کردند. امروزه مردم گلپایگان آنجا را به اسم «مسجد میرزا ابوالحسن» می‌شناسند. (این مسجد در نزدیکی میدان ۱۷ شهر یور گلپایگان واقع شده است).

\*\*\*

مُلا علی! عبّاس خان، تولّیت آن مسجد را برای آینده به فرزندان تو واگذار

کرد، او دوست داشت که بعد از رحلت تو، فرزندان راه تو را ادامه بدهند، ولی امروزه ما از نسل تو، خبری نداریم، ولی شاگردان و کتاب‌های تو، بهترین یادگار تو هستند.<sup>۴۰</sup>

من هم وقتی راه تو را پیمایم، فرزندِ معنوی تو هستم، تلاش می‌کنم تا راه تو را ادامه بدهم...



## زیارت آفتاب

در سال ۱۱۹۷ شمسی تصمیم می‌گیری تا به مشهد سفر کنی، عشق زیارت امام رضا علیه السلام به دلت افتاده است، بارها این حدیث را برای مردم خوانده‌ای که زیارت آن حضرت برتر از یک میلیون حج است. تو این حدیث را هم خوانده‌ای که در روز قیامت، خدا به زائران امام رضا علیه السلام مقامی بسیار بالاتر از زائران بقیه امامان می‌دهد.<sup>۴۱</sup>

بار سفر می‌بندی، در آن روز، اهل گلپایگان از این مسیر به مشهد می‌رفتند: «اصفهان، نائین، طبس، مشهد». زمستان است به اصفهان که می‌رسی، برف زیادی می‌بارد، راه بسته می‌شود، مدتی در اصفهان می‌مانی، مهمان علمای آن شهر می‌شوی و آنان از تو استقبال می‌کنند، در آنجا هم به نوشتن ادامه می‌دهی، منتظر می‌مانی تا شاید راه باز شود، ولی امکان ادامه مسیر نیست،

ناچار با دلی شکسته به گلپایگان باز می‌گردی.<sup>۴۲</sup>

سال بعد به سوی مشهد حرکت می‌کنی، توفیق زیارت امام رضا علیه السلام را پیدا می‌کنی، سفر تو سه ماه طول می‌کشد، در مسیر، سختی‌های فراوان می‌کشی، زیرا در آن زمان، راه مشهد، راهی پر خطر بود.<sup>۴۳</sup>

آری، هیچ‌چیز در دنیا همانند زیارت امام معصوم نیست، مؤمن واقعی لذت و آرامشی را که در زیارت می‌یابد با هیچ‌چیز عوض نمی‌کند. این درس دیگری است که من از تو می‌آموزم، زیارت امام، دل را زنده می‌کند، مرا آسمانی می‌کند، تو برای رسیدن به مشهد، چند ماه در راه بودی، سفر در آن روزگار، سختی فراوان داشت، اگر تو امروز به جای من بودی، چند بار به مشهد می‌رفتی؟ می‌توانم بلیط قطار بگیرم، شب در کمال آسایش در قطار بخوابم و صبح در مشهد باشم... به راستی چرا به راحتی برای سلامت جسم خود، پول خرج می‌کنم، اما وقتی سخن از سلامت روح من می‌شوم، بی‌خیال می‌شوم، زیارت، روح و جان مرا شفا می‌دهد...

\* \* \*

از مشهد به سوی گلپایگان حرکت می‌کنی، وقتی به آنجا می‌رسی به نوشتن ادامه می‌دهی، سپس سفری به تهران می‌کنی، نکته مهم این است تو وقتی به پایتخت ایران می‌روی به دربار نمی‌روی، با این که بعضی‌ها وقتی به تهران می‌رفتند به دربار می‌رفتند، تو همواره استقلال خود را حفظ کردی. تو پرچمدار روحانیت اصیل شیعه بودی که هرگز ریزه‌خوار کسی نشدند و همین، راز ماندگاری آنان بود.<sup>۴۴</sup>

بعد از آن تو به قم سفر می‌کنی، اهل علم از آمدن تو به قم، خیلی خوشحال می‌شوند، برای عده‌ای از علاقمندان درس شروع می‌کنی، به سؤالات علمی آنان پاسخ می‌دهی، گروهی از تو می‌خواهند تا «علم اصول» را به شعر درآوری، این درخواست آنان را اجابت می‌کنی و سپس آن اشعار خود را در کتابی جمع‌آوری می‌کنی و نام آن را «الدُّرَّة البَهِیَّة» می‌گذاری. نزدیک به یک سال در قم می‌مانی و سپس به گلپایگان برمی‌گردی.

\* \* \*

در سال ۱۲۰۵ شمسی فرا می‌رسد، تو ۶۳ سال سن داری، زندگی تو، سر و سامان گرفته است و تو دیگر مستطیع شده‌ای و تصمیم می‌گیری به سفر حج بروی. خدا بر هر کس که توانایی سفر حج دارد، واجب کرده است تا یک بار در عمر خود به سفر حج برود.

تو بارها برای مردم گفته‌ای که اگر کسی حج بر او واجب شود و به حج نرود، در روز قیامت یهودی یا مسیحی محشور خواهد شد، آری، حج، یکی از واجبات مهم اسلام است. خدا نیازی به عبادات و حج ما ندارد، او از همه بی‌نیاز است، فایده انجام حج به خود ما بازمی‌گردد.

کسی که حج به جا می‌آورد لباس احرام به تن می‌کند، لباس احرام لباسی سفید رنگ است که شبیه کفن است و ذکر «لَبَّيْكَ» می‌گوید و دعوت خدا را اجابت می‌کند.

خیلی‌ها از مرگ می‌هراسند، لباس احرام که همان کفن است حاجی به تن می‌کند، به سوی خانه خدا می‌رود، از همه دنیا دل می‌کند، وقتی لباس احرام

به تن می‌کند و لَبَّیک می‌گوید، دیگر نباید نگاه به آینه بکند، نباید عطر بزند، باید از لذت‌های دنیایی چشم‌پوشد، در این سفر از دنیا چشم‌پوشد و فقط به خدا توجه می‌کند، او در سفر حج، مرگ را تجربه می‌کند، فلسفه این سفر زیباست. وقتی از این سفر بازگشت، دیگر نباید از مرگ بترسد، زیرا یک‌بار به اختیار خود مرگ را تجربه کرده است، از این دنیا دل‌کنده است، از لذت‌های دنیا چشم‌پوشی کرده است، مهمان مهربانی‌های خدا شده است، دیگر از چه بترسد؟

با همسفران خود سفر را آغاز می‌کنید، سفری طولانی که نزدیک به شش ماه طول خواهد کشید، از گلپایگان به اصفهان می‌آیید تا از آنجا سفر را ادامه دهید. مدتی در اصفهان می‌مانید، سپس همراه با کاروانی به سوی عربستان حرکت می‌کنید...<sup>۴۵</sup>

\* \* \*

زندگی‌نامه‌ای که برای خود نوشته‌ای در اینجا به پایان می‌رسد، آخرین سطر آن زندگی‌نامه درباره حضور تو در اصفهان در مسیر رفتن به حج در سال ۱۲۰۵ شمسی است.

بعد از آن که از سفر حج بازگشتی، ما دیگر اطلاعاتی درباره زندگی تو نداریم، تو به گلپایگان باز می‌گردی، مسیر درس، بحث و نوشتن را ادامه می‌دهی و همواره مایه خیر و برکت برای مردم آن دیار می‌شوی، همیشه خدا را شکر می‌کنی که به تو توفیق خدمت به دین خدا را عطا کرده است.

دو سال می‌گذرد، سال ۱۲۰۷ شمسی فرا می‌رسد، تو در سن ۶۵ سالگی

دعوت حق را اجابت می‌کنی و چشم از این جهان می‌بندی و علاقمندان به خود را داغدار می‌کنی. گلپایگان، غرق ماتم می‌شود، آنها گوهر ارزشمندی را از دست داده‌اند.

همه جا تعطیل می‌شود، مردم سیاه‌پوش می‌شوند، مراسم تشییع جنازه باشکوهی برگزار می‌شود، عالمان و بزرگان شهر هم در این مراسم شرکت می‌کنند، پیکر پاک تو را در همان مسجدی که نماز می‌خواندی و درس می‌دادی دفن می‌کنند.

۱۵۰ سال از رحلت تو می‌گذرد، مردم گلپایگان تصمیم می‌گیرند تا آن مسجد را بازسازی کنند، ناخودآگاه قبر تو شکافته می‌شود و مردم می‌بینند که پیکر تو بعد از این همه سال، صحیح و سالم است.

\* \* \*

اکنون می‌خواهم از دو نویسنده‌ای نام ببرم که از تو سخن گفته‌اند:

#### \* نویسنده اول

مُلاحیب الله شریف کاشانی یکی از علمای بزرگ کاشان بود، او صد سال بعد از رحلت تو از تو یاد می‌کند و چنین می‌نویسد: «اصل او از قریه آران نزدیک کاشان بود، او ساکن گلپایگان بود و در آنجا رحلت کرد و کنار مسجدش در گلپایگان به خاک سپرده شد، او فقیه، اصولی و با فضل بود و کتاب‌های زیادی دارد.»<sup>۴۶</sup>

#### \* نویسنده دوم

شیخ عبّاس قَمّی را همه می‌شناسیم، همان که کتاب «مفاتیحُ الجَنان» را

نوشته است، او صد سال بعد از رحلت تو، درباره تو سخن می‌گوید و نام دو کتاب تو را ذکر می‌کند و تو را چنین توصیف می‌کند: «محمدعلی فرزند محمدحسن الکاظمی، عالم عامل، فاضل متبحر».

\* \* \*

یکی از کتاب‌های تو، زندگی‌نامه‌ای است که خودت نوشته‌ای و حوادث دوران زندگی‌ات را شرح داده‌ای، بعد از رحلت تو، از این زندگی‌نامه خبری نمی‌شود و کسی از آن خبر ندارد، ۱۶۵ سال می‌گذرد، سال ۱۳۷۲ شمسی فرا می‌رسد. آقای میثم نمکی آرانی، یکی از دوستانم است، او در جستجوی کتاب‌های محققان آرانی است. او به خیلی از کتابخانه‌ها مراجعه می‌کند و در این باره جستجو می‌نماید، با استاد عبدالحسین حائری که یکی از استادان بزرگ نسخه‌شناس کشور است ملاقات می‌کند و در این باره با او گفتگو می‌کند، آن استاد خبر می‌دهد که مجموعه‌ای خطی در دست او است که شش کتاب از تو در آنجا آمده است.

آن مجموعه خطی بررسی می‌شود، کتاب نخست آن مجموعه، زندگی‌نامه‌ای است که تو برای خودت نوشته‌ای. دوست من این ماجرا را به دیگران اطلاع می‌دهد و این سرآغازی بود برای این که مردم آران تو را بهتر و بیشتر بشناسند.

بعد از آن، جمعی از آران به گلپایگان سفر می‌کنند و در جستجوی مدفن پاک تو، پیرسان پیرسان به مسجد «میرزا ابوالحسن گلپایگان» می‌رسند، وقتی بر سر مزار تو می‌آیند، اشک از دیدگانشان جاری می‌شود، بر آن همه گمنامی تو،

اشک می‌ریزند و با خود عهد می‌بندند که برای معرّفی تو، قدمی بردارند. آنها به قم می‌روند و به خدمت مرجع عالی‌قدر شیعه، آیت الله صافی گلپایگانی می‌رسند و ایشان تأیید می‌کنند که آن قبری که در مسجد «میرزا ابوالحسن گلپایگان» قرار داد، مدفن توست.

در سال ۱۳۹۲ شمسی سنگِ قبری زیبا در آران تهیه می‌شود، جمعی صدنفره از آران، آن سنگ را به گلپایگان می‌برند و در مراسمی با حضور مسوولان آن شهر، بر روی قبر تو، نصب می‌گردد. به زودی کنگره ملی محققان آرانی برگزار می‌شود، بعضی از کتاب‌های تو به چاپ می‌رسد، این فرصتی می‌شود که من این کتاب را دربارهٔ تو بنویسم...

\* \* \*

در اینجا باید به نکته‌ای اشاره کنم: نام اصلی تو «مُحمدعلی» بوده است، ولی مردم بیشتر تو را «مُلاعلی» می‌خوانند. اهل علم که دقت زیادی دارند اسم اصلی تو را به کار می‌برند و تو را «مُلامحمدعلی آرانی» می‌خوانند، ولی مردم اسم خلاصه شده تو را «مُلاعلی آرانی» می‌خوانند، این عادت مردم است که دوست دارند اسم‌ها را ساده‌تر کنند.

استاد تو، مُلاحمد نراقی هم وقتی در «اجازه روایت» از تو نام برد، این عبارت را به کار برد: «الشَّهِيرِ بِعِلَى الْأَرَانِيَّ»: یعنی کسی که به علی آرانی مشهور شده است. ۴۷

## یادگار جاویدان

اکنون می‌خواهم درباره کتاب‌های تو بنویسم، قبل از آن مقداری با تو سخن می‌گویم:

مُلاعلی! درست است که سال‌هاست چشم از این جهان فرو بسته‌ای ولی تو هرگز نمی‌میری! تا زمانی که کتاب‌های تو باقی است، تو هم زنده‌ای، فکر تو، اندیشه تو جاودان است چرا که قلم، جاویدان است. آنان که به تو حسد ورزیدند و با تو دشمنی کردند، هیچ نامی از آنان نیست، آنان مرده‌اند و به فراموشی سپرده شده‌اند ولی تو زنده‌ای، تو حیات داری و جویندگان راه معرفت را سیراب می‌سازی...

\* \* \*

بیشتر کتاب‌های تو به زبان عربی است، زیرا هر علمی، زبان خاص خودش را



دارد، (برای مثال، امروزه بیشتر کتاب‌های پزشکی به زبان انگلیسی است)، علوم اسلامی هم زبان خاص خودش را دارد و آن زبان عربی است و برای همین بیشتر کتاب‌های خود را به زبان عربی نوشتی. همچنین تو استعداد شعر داشتی و به زبان عربی اشعار زیادی سروده‌ای.

ده‌ها کتاب نوشتی، این کتاب‌ها در موضوعات مختلف بود، متأسفانه تعدادی از کتاب‌های تو، در گذر زمان از بین رفته است و هیچ اثری از آن‌ها نیست، ما فقط نام آن‌ها را در زندگی‌نامه تو می‌بینیم، شاید آن کتاب‌ها در جایی در خارج از ایران باشد، زمانی خارجی‌ها به ایران آمدند و کتاب‌های ما را خریدند و به کشور خود بردند، شاید هم آن کتاب‌ها در اثر بی‌دقتی و بی‌توجهی از بین رفته است؟ ولی من امیدوارم زمانی آن کتاب‌های گمشده تو پیدا شود.

به راستی من چه می‌گویم؟ چه آرزو می‌کنم، نزدیک به ۲۰ کتاب تو در دسترس است، ولی بیشتر آن‌ها، نسخه خطی است، پس کجا ایند کسانی که ثروت دارند و می‌توانند برای زنده کردن نام و یاد تو اقدام کنند؟ چرا ما زودتر به فکر چاپ کتاب‌های تو نبودیم؟ چرا در غفلت بوده‌ایم؟ هویت یک آبادی، به ساختمان ساختن نیست، هویت ما، کتاب‌های توست. باید کاری کرد، باید این کتاب‌های تو را به صورت «مجموعه آثار ملا علی آرائی» چاپ کرد و در اختیار همه قرار داد. خدا می‌داند تو برای نوشتن این کتاب‌ها، چه سختی‌هایی را تحمل کردی و امروز ما می‌توانیم کتاب‌های تو را منتشر کنیم، آیا درست است به این بسنده کرده‌ایم که یک نسخه از کتاب تو در گوشه یک کتابخانه باشد! این انصاف نیست. باید نام تو را زنده کنیم، چرا که تو هویت ما هستی...

\* \* \*

وقتی ۲۳ سال داشتی اولین کتاب خود را نوشتی، در همه شرایط زمانی و مکانی، قلم را از خود جدا نکردی، در ادبیات، فقه، اصول فقه، تاریخ و موضوعات دیگر، کتاب نوشتی و بر برخی از آثار بزرگان، شرح نگاشتی. گاه به خلاصه کردن نکات مهم در متون درسی می‌پرداختی و مطالب مفیدی را که شنیده بودی یا خوانده بودی در یک جا گردآوری می‌کردی. تو طبع شعر هم داشتی، به زبان فارسی و عربی شعر می‌گفتی، تو مطالب علمی را به شعر در می‌آوردی تا دیگران بتوانند آن را حفظ کنند و آن مطالب به یاد آنان بماند. امروزه نزدیک به ۲۰ کتاب تو در دسترس است، از میان آنها، ده کتاب را انتخاب می‌کنم و درباره آن توضیح می‌دهم، از قدیم گفته‌اند: «در خانه اگر کس است یک حرف بس است»، این ده کتاب می‌تواند اوج فضل و دانش تو را به تصویر بکشد:

### ۱. الجواهر السنّیة

\* موضوع: علم نحو

این کتاب را برای آشنایی با ادبیات عربی نوشته‌ای، طلبه‌ای که می‌خواهد از قرآن و احادیث بهره ببرد باید با زبان عربی آشنایی کامل داشته باشد، این کتاب این راه را برای او آسان می‌کند. نسخه خطی این کتاب در کتابخانه آستان قدس رضوی در مشهد مقدّس و کتابخانه آیت الله مرعشی نجفی در قم نگه‌داری می‌شود.

## ۲. الفوائد الصادقِيَّة

✽ موضوع: علم منطق

این کتاب راه و رسم فکر کردن و استدلال کردن را به ما می‌آموزد. علم «منطق» این کار را انجام می‌دهد. کسی که می‌خواهد برای احکام شرعی دلیل بیاورد نیاز دارد که ساختار فکری خود را نظم ببخشد. این کتاب به او کمک زیادی می‌کند. نسخه خطی این کتاب در کتابخانه آیت الله گلپایگانی در قم نگه‌داری می‌شود.

## ۳. المقاصد المَهْمَة

✽ موضوع: اصول فقه

برای استنباط حکم شرعی از قرآن و حدیث، نیاز به قانون‌های کلی داریم که با کمک آن بتوانیم مسیر استنباط را صحیح ببیماییم. علم «اصول فقه» برای همین پایه‌گذاری شده است. این کتاب تو درباره اصول فقه است که در سه جلد قطور به نگارش درآوردی. نسخه خطی این کتاب در کتابخانه آیت الله گلپایگانی در قم نگه‌داری می‌شود.

## ۴. الدرّة البهِيَّة

✽ موضوع: اصول فقه

در این کتاب، مباحث مهم علم اصول را به شعر درآورده‌ای. (این کتاب دارای

۱۲۴۲ بیت شعر است). در آن زمان‌ها رسم بود که مباحث مهم هر علمی به شعر بیان می‌شد. قدرت شعر تو در این کتاب، آشکار و هویداست که چگونه مباحث علمی را به نظم درآورده‌ای. این کتاب در کتابخانه آیت الله گلپایگانی در قم موجود است.

#### ۵. شرح الْمُخْتَصَرِ النّافِعِ

✽ موضوع: علم فقه

علامه حلّی که از فقیهان قرن هفتم بود، کتابی به نام «المختصر النافع» نوشته است. تو این کتاب را شرح کردی. موضوع این کتاب، فقه می‌باشد و در آن درباره حلال و حرام خدا سخن گفته‌ای. نسخه خطّی این کتاب در کتابخانه آستان قدّس رضوی در مشهد و کتابخانه کاشف الغطاء در نجف نگهداری می‌شود.

#### ۶. شرح لُبَابِ الْأَبْأَبِ

✽ موضوع: علم رجال

به سخنان پیامبر و امامان معصوم، «حدیث» می‌گویند، برای این که ما بتوانیم به یک حدیث اعتماد کنیم نیاز به بررسی سند آن حدیث داریم. علم «رجال» این کار را برای ما انجام می‌دهد، ما با توجّه به این علم می‌توانیم تشخیص بدهیم که به چه حدیثی اعتماد کنیم.

یکی از علمای شیعه، کتابی درباره «علم رجال» نوشته بود و اسم آن را «لباب

الالباب» نهاده بود، تو این کتاب را شرح کردی تا مشتاقان علم رجال، بهتر بتوانند از این کتاب نفیس بهره ببرند. نسخه خطی این کتاب در کتابخانه آستان قدس رضوی در مشهد مقدس نگه‌داری می‌شود.

#### ۷. رساله «نماز شب»

\* موضوع: نماز

این کتاب را به زبان فارسی نوشته‌ای و در آن درباره اهمیت و چگونگی خواندن نماز شب سخن گفته‌ای. این کتاب اولین بار در سال ۱۳۹۰ شمسی به چاپ رسید.

#### ۸. مَطَّلَعُ الْأَنْوَارِ

\* موضوع: تاریخ

این کتاب در موضوع تاریخ است. تو وقتی حکایت‌های گذشتگان و سرگذشت حاکمان را می‌خواندی از آن درس می‌آموختی. دوست داشتی که دیگران هم از آن حکایات تاریخی بهره ببرند، برای همین تو این کتاب را نوشتی به امید آن که همه از تاریخ درس بگیرند. نسخه خطی این کتاب در کتابخانه آیت الله گلپایگانی در قم نگه‌داری می‌شود.

#### ۹. عَوَائِدُ الْأَيَّامِ

\* موضوع: نکات متفرقه

در این کتاب، مطالب و نکاتی که برای عالمان دینی مفید است و به کار آنان می‌آید، جمع‌آوری کرده‌ای و موضوعات مختلف را بحث کرده‌ای. نسخه خطی این کتاب در مرکز «احیاء ثراث اسلامی» در قم نگهداری می‌شود.

### ۱۰. شرح الأحوال

\* موضوع: زندگی‌نامه

ماجرای زندگی خود را در این کتاب نوشته‌ای و از فرازها و نشیب‌های زندگی سخن گفتی و فهرستی از کتب خود را نیز در آنجا ذکر کردی.<sup>۴۸</sup>

\* \* \*

تو کتابی به نام «معادن المسائل الشرعیة» داشتی که در آن به صورت استدلالی درباره احکام شرعی بحث کرده بودی، آن کتاب بسیار ارزشمند بود و حکایت از اجتهاد و دانش فراوان تو می‌کرد، متأسفانه این کتاب به ما نرسیده است، ای کاش این کتاب تو به دست ما می‌رسید، آن وقت بود که نسل امروز درک می‌کرد که تو در چه سطحی از علم و اجتهاد بودی، این کتاب، کتابی اجتهادی در فقه بوده است و تو برای نوشتن آن خیلی زحمت کشیدی، دلیل هر حکم شرعی را بیان کردی. به نظر من، این کتاب مهم‌ترین و باارزش‌ترین کتاب تو بود.

همین‌طور «دیوان اشعار»، «خاطرات سفر»، «شرح زیارت عاشورا» که تو آنها را نوشتی، مفقود شده است. کتابی به نام «مرجع الأنام» داشتی، این کتاب، شبیه «توضیح المسائل» امروزی بود، این کتاب هم مفقود شده است. آری،

نزدیک به بیست کتاب تو به دست ما نرسیده است...  
برای اطلاع از کتاب‌های تو به کتاب «مفاخر آران» مراجعه کردم و از آن بهره  
بردم و جای دارد که از نویسنده این کتاب، تقدیر و تشکر بنمایم.<sup>۴۹</sup>

\* \* \*

مُلاعلی! زادگاه تو «آران» بود و اگر آن مشکلات برای تو پیش نمی‌آمد از  
زادگاه خود مهاجرت نمی‌کردی، خدا این‌گونه مقدر کرد که تو به گلیپایگان  
مهاجرت کنی و همچون خورشید در آن دیار بدرخشی. «تو رفتی تا بمانی!»،  
تو مهاجرت کردی تا انرژی و وقت خود را صرف نوشتن کنی، کتاب‌های  
زیادتری بنویسی و ماندگار شوی!

اکنون نوبت ماست تا تو را بزرگ بشماریم، تو را که بخشی از هویت ما هستی  
عزیز بداریم، مردم آران ثابت خواهند کرد که به تو عشق می‌ورزند. هر کس به  
قدرت تو خویشت باید تلاش کند، توان من این قلم بود که این کتاب را نوشتم،  
دیگران هم باید در این مسیر قدم بردارند.

در اینجا چند پیشنهاد مطرح می‌کنم:

۱. افرادی به تعمیر زیرزمین «مسجد مُلاعلی» همّت کنند و آنجا را تبدیل به  
کتابخانه یا یک مرکز فرهنگی نمایند. این زیرزمین، صفای عجیبی دارد، تو  
سال‌ها در آنجا نفس کشیده‌ای، آنجا را باید تعمیر کرد تا برای آیندگان باقی  
بماند. همچنین باید به خود مسجد هم رسیدگی بیشتری کرد، دیوارهای آن را  
نماکاری کرد، کوچه هلال سیزدهم را باید زیباسازی کرد، از ابتدای خیابان  
محمد هلال تا آن مسجد، صد متر هم نمی‌شود، این فضا باید زیباسازی شود.

۲. همه آن کتاب‌های تو که به دست ما رسیده است باید به عنوان «مجموعه آثار مُلاعلی آرنی» به بهترین صورت چاپ شود و در اختیار علاقمندان قرار گیرد.

۳. حوزه‌های علمی باید تلاش کنند تا طلبه‌های جوان را با شرح زندگی تو و کتاب‌های آشنا سازند و کتاب‌های تو را به عنوان «طرح تحقیقی» به طلاب معرفی کنند تا اندیشه و آرای تو را که در مسائل علوم حوزوی می‌باشد به جامعه علمی معرفی شود.

۴. مرقد پاک تو در گلپایگان واقع است، همان مردمی که سال‌ها مهمان مهربانی آنان بودی، چقدر به جاست که به مرقد تو رسیدگی بیشتری شده و آنجا مرمت و ساماندهی گردد. همچنین شایسته است که خیابانی در آن شهر به نام تو نام‌گذاری شود.

به امید روزی که همه ما توانسته باشیم وظیفه خود را نسبت به تو ادا کرده باشیم و از هویت و تاریخ خویش احترام بگیریم، نسل جوان امروز نیاز به الگوهای اصیل دارد، ما اگر نام و یاد عالمانی همچون تو را زنده کنیم، برای نسل جوان، الگوسازی کرده‌ایم، به راستی که تو و کسانی که در مسیر تو بودند، در اوج تاریکی‌ها، چراغ علم را روشن نگاه داشتند، اگر شما نبودید، جامعه در تاریکی جهل و نادانی فرو می‌رفت.



## باوری اصیل

در میان فهرست کتاب‌های تو به «شرح زیارت عاشورا» توجه می‌کنم، امروز این کتاب، در دسترس ما نیست، ولی این که تو زیارت عاشورا را شرح کرده‌ای، برای من پیام مهمی دارد، تو می‌خواستی تا آیندگان راه را گم نکنند و از حقیقت مکتب تشیع دور نشوند.

زیارت عاشورا، یادگاری از امام صادق علیه السلام است، آن حضرت آن را به یاران خود یاد داد و به آنان گوشزد کرد که هر کس این زیارت را هر روز بخواند، خدا هر روز به او ثواب دو هزار حجّ می‌دهد.<sup>۵۰</sup>

شیعه واقعی با زیارت عاشورا، انس دارد و با پیام‌های آن آشناست، در اینجا قسمتی از پیام‌های آن را می‌نویسم:

\* \* \*

سلام بر تو ای حسین! سلام بر تو که در کربلا غریب ماندی و همه یاران تو شهید شدند.

سلام بر تو و همه یاران باوفای تو! سلام من بر تو جاودانه باد، تا آن دم که زنده‌ام. سلام من به تو تا روز قیامت...

لعنت خدا بر کسانی باد که بنای ظلم و ستم بر شما را نهادند و حقّ شما را غصب کردند، امامتِ جامعه حقی بود که خدا به شما داده بود ولی آنان، شما را کنار زده و مقام امامت را از آن خود کردند.

لعنت خدا بر کسانی که خون شما را ریختند، خدا لعنت کند کسانی را که شرایط را برای کشتن شما فراهم نمودند. من از همه آنان و پیروان آنان بیزار هستم.

حسین جان! من با هر کس که با شما دوست باشد، دوست هستم و با هر کس که دشمن شما باشد، دشمن هستم. تا روز قیامت بر این عقیده خواهم بود...

حسین جان! هیچ سعادت‌ی بالاتر از این نیست که انسان‌ها به خدای مهربان، نزدیک و نزدیک‌تر شوند، آنها برای این امر تلاش می‌کنند، ولی من برای نزدیک‌تر شدن به خدا، دو کار انجام می‌دهم:

اول: محبت شما را در قلب خویش دارم.

دوم: با دشمنان شما دشمن هستم.

من از همه کسانی که به جنگ شما آمدند بیزارم، من از کسانی که ظلم به شما و ستم به شیعیان شما را بنا نهادند، بیزار هستم.

آری! سرمایه من برای نزدیک شدن به خدا این دو امر مهم است: محبت شما، برائت از دشمنان شما. من با دوستِ شما، دوست و با دشمنِ شما، دشمن هستم.

بار خدایا! من اولین کسی را که در حقّ محمد و آل محمد ظلم نمود، لعنت می‌کنم. بار خدایا! اولی و دومی و سومی را لعنت کن! خدایا! معاویه و یزید و ابن‌زیاد و عُمَرَسعد را تا روز قیامت لعنت کن!

\* \* \*

مُلاعلی! تو کتاب شرح زیارت عاشورا را نوشتی تا مردم با پیام‌های آن آشنا شوند، کسی که این زیارت را بخواند خدا برای او ثواب بسیار زیادی می‌نویسد و گناهان زیادی را هم از پرونده اعمالش پاک می‌کند، مقام و جایگاه او نزد خدا فزونی می‌یابد و خدا حاجت او را روا می‌کند و دل او را شاد می‌کند و در روز قیامت رحمت و مهربانی خود را بر او ارزانی می‌دارد.<sup>۵۱</sup>

اکنون قدری فکر می‌کنم، این همه ثواب و فضیلت که در این زیارت است، به خاطر چیست؟

جواب یک سخن بیشتر نیست: زیارت عاشورا، جلوه عشق به دوستان خدا و جلوه بیزاری از دشمنان خداست! هر کس زیارت عاشورا بخواند هرگز راه را گم نمی‌کند.

این سخن امام رضا علیه السلام چقدر زیباست: «کمال دین در ولایت ما اهل بیت علیهم السلام و بیزاری از دشمنان ماست».<sup>۵۲</sup>

آری، زیارت عاشورا، آینه‌ای است که کمال دین را نشان می‌دهد.

\* \* \*

مدّتی قبل شنیدم که عدّه‌ای در سخنرانی‌های خود چنین گفته‌اند: «ما نباید حتی در دل خود با دشمنان حضرت زهرا علیها السلام بد باشیم!!».  
من خیلی تعجّب کردم، به راستی این چه انحرافی است که جامعه ما را فرا گرفته است؟ چرا جامعه از باورهای اصیل شیعه، فاصله گرفته‌ایم؟ جامعه به کدامین سو می‌رود؟

مُلاعلی! تو با نوشتن شرحی بر زیارت عاشورا، راه حقّ را آشکار کردی، ما راه تو را می‌پیماییم، از کسانی که به حضرت فاطمه علیها السلام ستم کردند، بی‌زاری می‌جوییم و این جمله زیارت عاشورا را بارها تکرار می‌کنیم: «بار خدایا! من اوّلین کسی را که در حقّ محمّد و آل محمّد ظلم نمود، لعنت می‌کنم»، ما هرگز زیارت عاشورا را فراموش نمی‌کنیم، پیام‌ها آن را حفظ می‌کنیم و به نسل‌های بعدی منتقل می‌کنیم...

آری، حقیقتِ دین چیزی جز تولّی و تبرّی نیست. تولّی یعنی با دوستان خدا دوست بودن! تبرّی یعنی با دشمنان خدا دشمن بودن!

## راه نیایش

اکنون کتاب «نماز شب» تو را مطالعه می‌کنم، تو درباره چگونگی نماز شب در این کتاب سخن گفته‌ای. این حدیث از امام صادق علیه السلام است: «خدا برای هر کار نیکی که بنده مؤمن انجام می‌دهد، ثوابی ذکر کرده است، ولی برای نماز شب، ثواب ذکر نکرده است، چون که خدا این عبادت را بسیار دوست دارد و برای آن ثوابی بی‌نهایت قرار داده است.»<sup>۵۳</sup>

شنیده‌ایم که در رکعت آخر نماز شب، باید چهل مؤمن را دعا کنیم، خیلی از مردم این سؤال را می‌پرسند: چگونه اسم چهل مؤمن حفظ کنیم؟ دیده‌ام در بعضی از کتاب‌ها، اسم چهل مؤمن را ذکر کرده‌اند، بعضی‌ها که نماز شب می‌خوانند این کتاب‌ها را در دست می‌گیرند و آن اسامی را می‌خوانند و می‌گویند: «اللهم اغفر لفلان».

تو در کتاب خود با شجاعت تمام، سخن جدیدی را بیان می‌کنی، تو می‌گویی که در هیچ حدیثی ذکر نشده است که در قنوت نماز شب باید چهل مؤمن را دعا کرد.

تو به همه توصیه می‌کنی که در نماز شب به جای دعا به چهل مؤمن، این دعا را بخوانند: «اللَّهُمَّ اغْفِرْ لِلْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ وَالْمُسْلِمِينَ وَالْمُسْلِمَاتِ...». سخن تو بسیار متین و پسندیده است، وقتی درباره چیزی، حدیثی نداریم پس چرا باید آن را به عنوان امری حتمی بیان کنیم؟ من نزدیک به سی سال است در حوزه علمیه مشغول درس و بحث هستم، تا به حال به این مطلب پی‌نبرده بودم و در کتاب دیگری آن را نخوانده بودم، وقتی این سخن تو را خواندم، دانستم که تو در فقه هم نوآوری‌ها داشته‌ای، این یکی از نوآوری‌های تو بود که با آزاداندیشی خود به آن رسیده بودی، افسوس که کتاب‌های فقهی تو به دست ما نرسیده است، ولی همین سخن کوتاه تو، شاهدی بر ذوق فقهی زیبای توست.

\* \* \*

در کتاب خود، دعاهایی که مستحب است در نماز شب خوانده شود ذکر می‌کنی، ولی به این نکته مهم هم اشاره می‌کنی که اگر کسی فرصت ندارد این دعاها را بخواند، پس اصل نماز شب را بخواند و آن را ترک نکند. اصل نماز شب خیلی ساده است: ابتدا پنج نماز دو رکعتی (مثل نماز صبح) می‌خوانم. سپس یک نماز یک رکعتی می‌خوانم.

در آن نماز یک رکعتی، بعد از حمد و سوره، قنوت می‌گیرم، می‌گویم: «اللَّهُمَّ  
اعْفِرْ لِلْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ وَالْمُسْلِمِينَ وَالْمُسْلِمَاتِ...» «خدایا! همه اهل ایمان  
را ببخش و از خطاها و گناهان آنان درگذر...».

سپس هفتاد بار یا کمتر «استغفر الله» می‌گویم، سپس سیصد بار یا کمتر  
«العفو» می‌گویم، بعد از قنوت به رکوع و سجده می‌روم، تشهد و سلام را  
می‌گویم. این اصل نماز شب است، اما بهتر است که دعاها را نماز شب را هم  
بخوانم و با خدای خویش خلوت کنم که روح عبادت، همان راز و نیاز با  
خداست.

\* \* \*

من در اینجا، ترجمه سه دعایی را که تو ذکر کرده‌ای می‌نویسم.

### \* دعای اول

وقتی وضو گرفتم و به محل نماز خود رفتم، ابتدا رو به قبله می‌نشینم و چنین  
دعا می‌کنم:

خدایا! همه مردم در خواب هستند، سر و صداها خاموش شده است،  
فرمانروایان در این وقت شب، درهای کاخ خود را بسته‌اند، در حالی که درگاه تو  
در همه حال به روی بندگانت باز است!

خدایا! می‌دانم که تو هیچ مؤمنی را از درگاہت ناامید بر نمی‌گردانی، هر کس  
تو را صدا زد تو صدایش را می‌شنوی و از راز دل او آگاهی!

خدایا! یاد مرگ و سختی‌های روز قیامت مرا به درگاه تو آورده است و خواب را از چشم من گرفته است، چگونه به خواب ناز بروم در حالی که مرگ در کمین من است و من نمی‌دانم چه زمانی مرگم فرا می‌رسد، باید برای روز قیامت خود، توشه‌ای بگیرم...

خدایا! من حاجت‌های مهمی دارم برای همین به درگاه تو، پیامبر و اهل بیت علیهم‌السلام او را واسطه قرار می‌دهم، از تو می‌خواهم که مرا به واسطه آنان، در دنیا و آخرت ابرومندگردانی و از نزدیکان خودت قرار بدهی! خدایا! به خاطر آنان به من مهربانی کن! مرا از هدایت آنان بهرمنند ساز! حوائج مرا به خاطر آنان برآورده کن که تو بر هر کاری توانا هستی! <sup>۵۴</sup>

#### \* دعای دوم

نماز شب، پنج نماز دو رکعتی دارد، در یکی از قنوت‌های آن نمازها با خدا چنین راز و نیاز می‌کنم:

خدایا! من تو را چگونه صدا بزنم در حالی که گناه کرده‌ام؟ چگونه تو را صدا بزنم در حالی که تو را دوست دارم؟ خدایا! اگر مرا به گناهانم مؤاخذه کنی من هم از عفو و بخشش بی‌پایانت سخن خواهم گفت، خدایا! گناه من به تو هیچ ضرری نمی‌زند، پس ببخش آنچه را که به تو ضرری نزنده است، من با گناهانم به خودم ستم کردم و به خود ضرر زدم، اکنون به درگاه تو رو کرده‌ام و از تو می‌خواهم مرا ببخشی! <sup>۵۵</sup>



خدایا! از تو می‌خواهم بر محمّد و آل محمّد درود بفرستی و در ظهور  
مهدی علیه السلام تعجیل کنی تا او از دشمنان انتقام بگیرد!  
خدایا! مرا بر دین خودت ثابت‌قدم قرار بده و بعد از این که مرا هدایت کردی  
به خودم واگذارم نکن!

### \* دعای سوم \*

آخرین قسمت نماز شب، یک نماز یک رکعتی است، وقتی آن نماز را تمام  
کردم چنین دعا می‌کنم:  
ای خدایی که از همه جا باخبری! تو را صدا می‌زنم و با تو سخن می‌گویم، تو  
صدای مرا می‌شنوی، گناهان من زیاد است و من در هراس و نگرانی هستم،  
خدای من! من بارها توبه کردم ولی باز گناه کردم، مرا ببخش...  
اکنون از تو می‌خواهم به فریادم برسی! از شرّ هوس‌هایم، از شرّ شیطان و از  
شرّ دنیایی که فریبم می‌دهد به تو پناه می‌آورم، به من رحم کن، اگر تو به من  
رحم نکنی پس چه کسی به من رحم خواهد کرد؟<sup>۵۶</sup>

\* \* \*

مُلاعلی! ممنون تو هستم که به من یاد دادی تا با خدای خویش چگونه  
سخن بگویم، از توّسل به پیامبر و اهل بیت علیهم السلام او برایم سخن گفتی و به من  
آموختی تا در نماز شب برای امام‌زمان علیه السلام دعا کنم و ظهور او را از خدا طلب  
کنم! افسوس که چقدر نماز شب خواندم و به چهل مؤمن دعا کردم ولی

فراموش کردم که در نماز شب در حقّ مولای خویش دعا کنم! من راه را گم کرده بودم...

مُلاعلی! ممنون تو هستم که مرا به یاد امام زمان علیه السلام انداختی، در این روزگار، فراموشی آن آقای غریب، مُد روز شده است، کمتر کسی به یاد اوست... باید نام و یاد امام خود را زنده کنم، نباید گرفتار غفلت بشوم، باید کاری کنم که دوستان و اطرافیانم به او توجّه پیدا کنند. به راستی قطب‌نمای دل من، کجا را نشان می‌دهد؟ زندگی من چه سمت و سویی دارد؟ بارها شنیده‌ام که امام، «قطب جهان» هستی! باید فکر کنم که آیا قطب‌نمای دلم، او را نشان می‌دهد؟

باید دل را به عشق او پیوند بزنم و از غیر او دوری کنم، باید زندگی‌ام، رنگ او را داشته باشد و همواره یاد او را بر دل‌های دیگران پیوند زنم. کسی که عاشق می‌شود، وقتی نام معشوقش را می‌شنود، ناخودآگاه قلبش از شوق به تپش می‌افتد، این نشانه عشق است، کاش من هم وقتی نام او را می‌شنیدم، این‌گونه قلبم به تپش می‌افتاد و همه وجودم، شوق دیدار او می‌شد. کاش ضربان قلبم، ندای «یا مهدی» می‌گفت. کاش به این باور می‌رسیدم که زندگی بدون او، مرگ است و مرگ بدون معرفت او، مرگ جاهلیت است.

به یاد دارم که چقدر برای حاجت‌های خودم به درگاه خدا گریه کردم، از سوز دل دعا کردم، اما به راستی آیا یک بار این‌گونه برای آمدنش، گریه کردم، اشک

ریخته و دعا کرده‌ام؟

چرا فراموش کرده‌ام که او هم صاحبِ زمان است و هم صاحب مکان! زمین و زمان به اذن خدا در اختیار اوست او حجّت خدا است. ولایت و محبّت او، معنای زندگی واقعی است، کسی که از ولایت او بهره‌ای ندارد، زنده است ولی از حقیقت زندگی به دور است، قلب او مرده است، زیرا با حجّت خدا ارتباط ندارد، خدا مرا به سوی ولایت او فرا می‌خواند تا در غوغای روزگار، تباه نشوم...

## روز موعود

مُأَلَعِي! اکنون کتاب «عوائد الأيام» تو را می‌خوانم، در این کتاب تو از موضوعات مختلفی سخن گفته‌ای، چند گفتار از این کتاب را در اینجا می‌نویسم تا همه از سخنان تو بهره‌مند بشوند.

در فصلی از این کتاب درباره عیسی عليه السلام که پشت سر امام‌زمان عليه السلام نماز می‌خواند می‌نویسی، تو دوست داری شیعیان بدانند که آن حضرت برتر از همه پیامبران است، برای همین است که این ماجرا را در کتاب خود ذکر می‌کنی. آری، امام‌زمان عليه السلام در مکه ظهور می‌کند و سپس به کوفه می‌رود و در آنجا حکومت عدل واقعی را برپا می‌سازد، بعد از آن با گروهی از یارانش به سوی فلسطین می‌رود.

وقتی او به بیت‌المقدس می‌رسد، چند روز در آنجا می‌ماند تا روز جمعه فرا

برسد، آن روز جمعه چقدر سرنوشت ساز است! در آن روز، عدهٔ زیادی از مسیحیان در آنجا جمع می‌شوند، گویا اتفاق مهمی در پیش رو است. روز جمعه فرا می‌رسد. اجتماع باشکوهی برپا می‌شود، همه منتظر هستند، ابری سفید در آسمان ظاهر می‌شود، جوانی بر فراز ابری در آسمان ظاهر می‌شود، دو فرشته هم همراه او هستند.<sup>۵۷</sup>

آن ابر به سوی زمین می‌آید. در بیت‌المقدس غوغایی برپا می‌شود، شوری در میان مسیحیان برپا می‌شود، آن جوان، عیسی علیه السلام است که به امر خدا از آسمان به زمین آمده است. آن ابر سفید، کنار بیت‌المقدس قرار می‌گیرد و عیسی علیه السلام از آن پیاده می‌شود.

مسیحیان که از شادی در پوست خود نمی‌گنجند به طرف او می‌روند و می‌گویند که ما همه یاران و انصار تو هستیم. عیسی علیه السلام پاسخ می‌دهد: «شما یاران من نیستید».<sup>۵۸</sup>

همهٔ مسیحیان تعجب می‌کنند. عیسی علیه السلام، بدون توجه به آنان، حرکت می‌کند، امام زمان در محراب «مسجد الأقصى» ایستاده است، یارانش پشت سر او به صف نشسته‌اند و منتظرند تا وقت نماز شود. عیسی علیه السلام به سوی محراب می‌رود. او به امام نزدیک می‌شود و به امام سلام می‌کند و با او دست می‌دهد.

امام به او رو کرده و می‌فرماید: «ای عیسی! جلو بایست و امام جماعت ما باش».<sup>۵۹</sup>

عیسی علیه السلام پاسخ می‌دهد: «من به زمین آمده‌ام تا وزیر تو باشم، نیامده‌ام تا

فرمانده باشم، من نماز خود را پشت سر شما می‌خوانم».<sup>۶۰</sup>

نماز بر پا می‌شود، همهٔ مسیحیان با تعجب نگاه می‌کنند. عیسی ﷺ در صف نماز مسلمانان حاضر شده و با آنها نماز می‌خواند. اینجاست که بسیاری از آنها مسلمان شده و به جمع یاران امام زمان می‌پیوندند.

\* \* \*

مُلاعلی! تو گوشه‌ای از زیبایی‌های دوران ظهور را بازگو کردی، روزگاری که همه خوبی‌ها در آن وقت است، همهٔ اهل آسمان‌ها و تمام مردم زمین در شادی و نشاط هستند؛ زیرا حکومت عدل برقرار شده است و از ظلم و ستم هیچ خبری نیست، فقر از میان رفته است به طوری که مردم، فقیری را نمی‌یابند تا به او صدقه بدهند...<sup>۶۱</sup>

این همان ظهور زیبایی است که همهٔ انبیاء و اولیای الهی، منتظر آن بودند، ظهوری که آرزوی دل همهٔ انسان‌ها بوده است.

مُلاعلی! تو دوست داشتی که همه بدانند ظهور امام‌زمان ﷺ چه زیباست و آمدن آن یار سفر کرده، چه شکوهی دارد، پس من راه تو را ادامه می‌دهم، سوگند یاد می‌کنم تا جان در تن دارم با صلابتی هر چه بیشتر، سرود مهر آقا را سر می‌دهم و محبتش را بر دل‌های مردمان، پیوند می‌زنم، تا نفس در سینه دارم، عاشقانه از زیبایی آمدنش دم می‌زنم و یاران استوارش را یارِ راه می‌شوم...

## دروازه معرفت

مُأَلَعَلِي! تو در کتاب خود به زیارت جامعه اشاره کرده‌ای، می‌خواهم بدانم «زیارت جامعه» چیست؟ چه رازی در آن نهفته است؟

موسی نَخَعی یکی از شیعیان بود که همواره برای زیارت به حرم امامان می‌رفت، او نمی‌دانست که وقتی در حرم آن بزرگواران است، چه بخواند و چه بگوید. یک روز او به خانه امام هادی علیه السلام رفت و از آن حضرت خواست تا به او یاد بدهد که در حرم امامان چگونه سخن بگوید.

امام هادی علیه السلام لب به سخن گشود و «زیارت جامعه» شکل گرفت. امام به او یاد داد که وقتی به زیارت امامان معصوم می‌رود، چه بگوید. در یک سخن، «زیارت جامعه»، درس بزرگ امام‌شناسی است و به ما کمک می‌کند تا امامان خود را بهتر بشناسیم.<sup>۶۲</sup>

\* \* \*

مُلاعلی! تو در کتاب خود از مقام نورانیت اهل بیت علیهم السلام سخن گفته‌ای و به «زیارت جامعه» اشاره می‌کنی، برایم می‌گویی که حقیقت چهارده معصوم علیهم السلام، یکی است، آنها نور یکسانی هستند، خدا همه زیبایی‌ها و خوبی‌ها را به آنان داده است، اولین نفر آنها با آخرین نفر آنها (که حضرت مهدی علیه السلام می‌باشد)، با هم فرقی ندارند.

وقتی نور خورشید را از شیشه‌های رنگی عبور می‌کند، دیده‌ام، اگر رنگ شیشه، سبز باشد، نور خورشید هم سبز می‌شود، اگر رنگ شیشه آبی باشد، نور خورشید هم آبی به نظر می‌آید، اگر شیشه قرمز باشد، نور خورشید هم قرمز می‌شود، ولی همه این نورهای سبز و آبی و قرمز، یک نور بیشتر نیست، نور خورشید، یکی است، من آن نور را (وقتی از شیشه‌های رنگی عبور می‌کند) به رنگ‌های مختلف می‌بینم. همین طور، حقیقت چهارده معصوم هم یکی است، نور آنها یکسان است.

وقتی خدا اراده کرد که جهان هستی را بیافریند، ابتدا نور چهارده معصوم را آفرید، نور آنها، اولین آفریده خدا می‌باشد، آن روزی که خدا نور آنها را آفرید، هنوز زمین و آسمان‌ها آفریده نشده بودند، آن روز، نور آنها، حمد و ستایش خدا را می‌گفتند، چهارده هزار سال بعد از آن، خداوند عرش را آفرید، آن وقت نور آنها را در عرش قرار داد.<sup>۶۳</sup>

این سخنان درباره خلقت نور آنها می‌باشد، سخن درباره خلقت جسم آنها نیست، جسم آنها که در این دنیایِ خاکی آفریده شد، هزاران سال بعد، زمین



آفریده شد، و بعد از سال‌های سال، خدا جسم آنها را آفرید. مقام نورانیت، مقام آفرینش نور آنهاست.

آری، خدا بود و هیچ آفریده‌ای نبود، بعد خدا اراده کرد تا جهان هستی را بیافریند، اولین آفریده خدا اهل بیت علیهم‌السلام بودند. خدا آفرینش را با آنان آغاز نمود، خدا همه خوبی‌ها، همه زیبایی‌ها، همه کمالات را با آنان آغاز نمود. آنان سبب خلقت این جهان هستی هستند، اگر آنها نبودند، خدا زمین و آسمان‌ها و فرشتگان و جهان هستی را خلق نمی‌کرد.<sup>۶۴</sup>

\* \* \*

مُلاعلی! ممنون تو هستم که مرا با زیارت جامعه، آشنا تر کردی، من این زیارت را با دقت می‌خوانم و به آن فکر می‌کنم، آن وقت است که می‌فهمم مقام اهل بیت علیهم‌السلام چقدر والا و بالاست، آری، آنان واسطه فیض خدا هستند، وقتی خدا می‌خواهد به بندگان خود خیر و رحمتی بدهد، ابتدا آن را به وجود آنان نازل می‌کند و بعد به واسطه آنان، آن خیر به دیگران می‌رسد.

آنان به اذن خدا، همه کاره این جهان هستند، در همه زمان‌ها و مکان‌ها، از عرش گرفته تا این دنیای خاکی، همه کارها به آنها برمی‌گردد، خدا آنان را محور جهان هستی قرار داده است، حرف اول و حرف آخر را آنان می‌زنند، از اول هستی آنها بوده‌اند و تا آخر هم خواهند بود. هر کس که با خدا کار دارد باید به در خانه آنها بیاید

به واسطه آنها، خدا رحمت خود را بر بندگان نازل می‌کند و بلاها را از آنان دور می‌کند، آنها ستون جهان هستی هستند و اگر آنها نباشند، زمین و زمان در

هم می‌پیچد. آری! اگر برای یک لحظه، «حجّت خدا» نباشد، جهان نابود خواهد شد، وقتی که خدا بخواهد روز قیامت را برپا کند، کافی است که حجّت خود را از میان بردارد، آن وقت همه هستی در هم پیچیده خواهد شد. غم و غصّه‌ها هم به واسطه آنها برطرف می‌شود، آنها به اذن خدا از بندگان خدا دستگیری می‌کنند و حاجت آنها را به اذن خدا روا می‌کنند و دل‌های آنها را شاد می‌نمایند.

خدا به آنان مقامی داده است که به هیچ کس دیگر نداده است، فضائل آنان، شمردنی نیست، دیدنی نیست، شنیدنی نیست، همه بزرگان جهان در مقابل آنان، کوچک هستند و تواضع و فروتنی دارند، آری! هر بزرگی را که می‌بینم، وقتی او را با آنان مقایسه می‌کنم، او را کوچک می‌یابم.

قلب‌های بندگان خدا به نور آنها روشن می‌شود، آنها روشنی دل‌های همه هستند، هر کس که سعادت‌مند شد، به واسطه این بود که ولایت آنان را قبول کرده بود و محبت آنها را به دل داشت. محور سعادت و رستگاری، همان ولایت آنهاست، هر کس به بهشت وارد می‌شود، به خاطر محبت و ولایت آنهاست، رضای آنها، رضای خداست، اگر کسی بتواند آنها را راضی و خشنود سازد، خدا را راضی ساخته است...

\*\*\*

مُلاعلی! آنچه من از سخنان و روش زندگی تو فهمیدم این بود که تو به سه چیز خیلی تاکید داشتی: «نماز شب، زیارت عاشورا، زیارت جامعه». این شیوه زندگی تو بود.

۳۵ سال از رحلت تو می‌گذرد، ماجرای «سید رشتی» روی می‌دهد، آن ماجرا مورد تایید علمای شیعه است، حتی شیخ عبّاس قمی در کتاب «مفاتیح‌الجنان» آن را آورده است. خلاصه آن ماجرا این چنین است:

در سال ۱۲۴۲ شمسی، سید رشتی تصمیم می‌گیرد به سفر حجّ برود، در مسیر راه، در شبی تاریک که برف فراوانی می‌بارد، او از دوستان خود جدا می‌افتد و راه را گم می‌کند، او بسیار نگران می‌شود و دست به دعا برمی‌دارد و گریه می‌کند. ناگهان شخصی نورانی را در مقابل خود می‌بیند و به او می‌گوید: «زیارت جامعه بخوان تا راه را پیدا کنی»، او این کار را می‌کند.

بعد از مدّتی آن شخص به سید رشتی می‌گوید: «زیارت عاشورا را بخوان!... نماز شب بخوان!».

وقتی نماز شب سید رشتی تمام می‌شود، آن شخص به او می‌گوید: «اکنون تو را به قافله می‌رسانم». پس با هم حرکت می‌کنند، در مسیر آن شخص به او می‌گوید: «شما چرا نماز شب نمی‌خوانید؟ چرا شما زیارت عاشورا نمی‌خوانید؟ چرا شما زیارت جامعه نمی‌خوانید؟»، او این جمله‌ها را سه بار تکرار می‌کند.

مدّت کوتاهی می‌گذرد، آنها به کاروان حج می‌رسند، سید رشتی وقتی کاروان را می‌بیند، خوشحال می‌شود، لحظه‌ای با خود فکر می‌کند که این شخص نورانی که بود در آن نیمه شب و در آن کوران برف به فریاد او رسید، او سر برمی‌گرداند ولی هیچ‌کس را نمی‌بیند. او یقین می‌کند که آن شخص، امام‌زمان علیه السلام بوده است. پس نزد علما می‌رود و این ماجرای را برای آنها نقل می‌کند و آنان سخنش را قبول می‌کنند زیرا او را به راستگویی می‌شناختند.<sup>۶۵</sup>

مُلاعلی! راه و روش تو، چیزی بود که امام‌زمان علیه السلام آن را تأیید کرد، تو این راه و روش را از علمای قبل خود یاد گرفته بودی، علمای اصیل شیعه همواره این چنین بوده‌اند، امام‌زمان علیه السلام در این ماجرای سیدرشتی، این روش را تأیید کرد و از شیعیان خواست تا نماز شب، زیارت عاشورا و زیارت جامعه را از یاد نبرند، رمز بقای تشیع واقعی در این سه چیز است:

نماز شب، روح بندگی و اخلاص را به شیعه می‌دهد و ایمان را بارور می‌سازد؛ زیارت عاشورا، محبت به اهل‌بیت را در ما تقویت می‌کند و بیزاری ما با دشمنان را افزون می‌کند، به ما یاد می‌دهد که حقیقت دین، چیزی جز تولی و تبری نیست؛

زیارت جامعه به ما درس معرفت امام را می‌دهد و به راستی چه نعمتی بالاتر از معرفت امام است؟

پایان

## ضمیمهٔ اوّل

به زودی «کنگرهٔ ملی محققان آرانی» به پاسداشت سه عالم محقق برگزار می‌شود، هرچند در این کتاب درباره یکی از آنها، مفصل سخن گفتم، ولی لازم می‌بینم که در اینجا مطالبی را به صورت مختصر، دربارهٔ آن سه عالم بنویسم:

### ۱. ملاعلی آرانی رحمته الله

\* وفات: سال ۱۲۰۷ شمسی

\* تعداد کتاب: ۴۰ جلد

او در آران به دنیا آمد، در سن ۴۳ سالگی به گلیایگان مهاجرت کرد و سرانجام در آنجا از دنیا رفت و در آنجا به خاک سپرده شد. (موضوع این کتاب، زندگی اوست).

## ۲. مَلاغلامرضا آرانی رحمته الله

\* وفات: سال ۱۲۲۹ شمسی

\* تعداد کتاب: ۴۰ جلد

او از شاگردان مُلاعلی آرانی بود و در سایه راهنمایی‌ها او، مسیر رشد و کمال را پیمود. او سپس به نجف سفر کرد و در آنجا به رتبه اجتهاد رسید، مدتی هم در قم از اساتید بزرگ بهره برد و سپس به زادگاه خویش بازگشت. او بیش از چهل کتاب تألیف کرد، هر کس با علوم اسلامی آشنایی داشته باشد، وقتی به فهرست کتب او دقت می‌کند، عظمت فکر و اقتدار علمی او را درک می‌کند. (بیشتر کتاب‌های او به زبان عربی و در زمینه فقه و اصول فقه می‌باشد. علمای بزرگی همانند مُلاحمد نراقی و میرزای قمی به او اجازه اجتهاد داده‌اند. او کتاب «رساله هلالیه» را نوشته است و در آن کتاب درباره حضرت محمد هلال رحمته الله که در آران واقع است سخن گفته است.\*

مُلاغلامرضا در سال ۱۲۲۹ شمسی در آران از دنیا رفت، او وصیت کرده بود که پیکرش را به نجف منتقل کنند و در وادی السلام به خاک بسپارند. اکنون مرقد او در وادی السلام در کنار مقبره حضرت هود و صالح رحمته الله می‌باشد.

---

\* . چند سال قبل، من در کتابی به نام «فرزند علی رحمته الله» درباره این امامزاده و نقش ملاغلامرضا آرانی سخن گفته‌ام.

## ۲. مَلا محمد علی آرانی رحمته

\* وفات: سال ۱۲۸۸ شمسی

\* تعداد کتاب: ۲۰ جلد

او یکی از عالمان بزرگ آران بوده است، او بعد از تحصیل در آران و کاشان به نجف سفر می‌کند و در آنجا به درجه اجتهاد می‌رسد و سپس به زادگاه خود باز می‌گردد و در مسجد جامع آران مشغول فعالیت‌های دینی می‌شود.

نسل پدران او از «جَبَلِ عَامِلِ» در جنوب لبنان بوده‌اند، به همین خاطر او را بیشتر به این نام می‌خوانند: «مَلا محمد علی عَامِلِ آرانی».

او نیز اهل قلم بود و نزدیک به ۲۰ کتاب نوشت، بیشتر کتاب‌های او در زمینه فقه و اصول فقه می‌باشد و این نشانه اوج قدرت علمی او می‌باشد. (او پدرِ آقامیرزا احمد عاملی است که یکی از علمای بزرگ آران بوده است).

مَلا محمد علی آرانی در سال ۱۲۸۸ شمسی بیمار شد و برای درمان به تهران منتقل شد و در آنجا از دنیا رفت، پیکر پاک او در مزار شیخان در قم به خاک سپرده شد.

در اینجا باید نکته‌ای را توضیح بدهم: «مَلا علی آرانی» در سال ۱۲۰۷ شمسی از دنیا رفت و قبر او در گلپایگان است. «مَلا محمد علی آرانی» در سال ۱۲۸۸ شمسی از دنیا رفت و قبر او در قم است، ولی نام اصلی هر دو نفر آنها، «محمد علی» بوده است!

مردم برای این که بتوانند بین آنها تشخیص بدهند، راه حلی را پیدا کردند، به آن عالم که بعداً به گلپایگان هجرت کرد «مَلا علی» گفتند (ونام محمد را از اسم

او حذف کردند) و به آن عالم دیگر که قبرش در قم است «مُلامحمدعلی» می‌گفتند. این شیوه‌ای است که سال‌های سال است مردم به کار برده‌اند تا راحت‌تر بتوانند آن دو عالم را به خاطر بسپارند.

\* \* \*

آران، عالمان زیادی داشته است، ولی از میان همه آنها، این سه عالم، در نویسندگی، پرکار بوده‌اند و با کتاب‌های خود، نام و یاد خویش را برای همیشه جاودان کردند. مجموع آثار مکتوب سه عالم، بیش از صد کتاب است که نیمی از آن کتاب‌ها در کتابخانه‌های داخل و خارج کشور وجود دارد و فهرست‌نویسی شده است.

نسل امروز باید همت کند و آن مقدار از کتب آنها را که موجود است چاپ و منتشر کند و افکار بلند آنان را در دسترس همگان قرار دهد، به راستی که کتب این سه عالم، میراث مکتوب آران است و بسیار ارزشمند است و هویت علمی آران را تشکیل می‌دهد.

این سه عالم از سه نسل پی در پی بوده‌اند و چراغ علم و دانش را در آران روشن نگه داشته‌اند، از سال ۱۱۴۲ که مُلاعلی آرانی به دنیا آمد تا سال ۱۲۸۸ که مُلامحمدعلی آرانی از دنیا رفت، نزدیک به ۱۵۰ سال است، این ۱۵۰ سال، اوج شکوفایی علمی آران است...



## ضمیمهٔ دوم

وقتی مُلّاعلی آرانی می‌خواست به گلپایگان مهاجرت کند، برای این کار استخاره کرد، او برای کارهای مهم زندگی خویش از روشی خاص استفاده می‌کرد. این روش را امام صادق علیه السلام به یکی از یاران خود یاد داده است و علمای شیعه همواره به روش عمل کرده‌اند.

مناسب می‌بینم در اینجا درباره چگونگی آن استخاره سخن بگویم: این استخاره را به نام «ذاتُ الرُّقاع» می‌شناسند، کلمه «ذات» به معنای «صاحب» است، منظور از کلمه «الرُّقاع» همان «کاغذها» می‌باشد. اکنون دیگر می‌دانم چرا این استخاره را به این نام نامیده‌اند، استخاره‌ای که در آن شش کاغذ استفاده می‌شود تا جواب، آشکار و هویدا گردد.

اگر من بخواهم این استخاره را انجام بدهم باید وضو بگیرم، سپس سه کاغذ

کوچک برمی دارم، در هر سه کاغذ این جمله را می نویسم: «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ خَيْرَةٌ مِنَ اللَّهِ الْعَزِيزِ الْحَكِيمِ لِفُلَانِ بْنِ فُلَانَةَ اِفْعَلْ».

به جای عبارت «فلان بن فلانة» اسم خود و سپس اسم مادر را باید نوشت، مثلاً اگر اسم کسی محمد است و اسم مادرش فاطمه، چنین می نویسد: «لمحمد بن فاطمة».

ترجمه آن جملات چنین است: «به نام خدای بخشنده و مهربان. انتخابی از طرف خدای قدرتمند و حکیم برای محمدپسر فاطمه. انجام بده!».

بعد سه کاغذ دیگر برمی دارم و این جمله را در آن هر سه کاغذ می نویسم: «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ خَيْرَةٌ مِنَ اللَّهِ الْعَزِيزِ الْحَكِيمِ لِفُلَانِ بْنِ فُلَانَةَ، لَا تَفْعَلْ».

به جای عبارت «فلان بن فلانة» اسم خود و سپس اسم مادر را باید نوشت، ترجمه آن جملات چنین است: «به نام خدای بخشنده و مهربان. انتخابی از طرف خدای قدرتمند و حکیم برای محمدپسر فاطمه. انجام نده!».

پس من شش کاغذ دارم، سه کاغذ می گوید این کار، خوب است و باید انجام بدهم، سه کاغذ می گوید که نباید انجام بدهم و انجام این کار بد است. اکنون که کاغذها را آماده کرده ام، جانمایی را پهن می کنم، این شش کاغذ را تا می کنم و زیر جانماز خود می گذارم و دو رکعت نماز (مثل نماز صبح) می خوانم. وقتی نماز تمام شد سر به سجده می گذارم و صد بار این جمله را می گویم: «أَسْتَخِيرُ اللَّهَ بِرَحْمَتِهِ خَيْرَةً فِي عَافِيَةٍ». ترجمه آن چنین می شود: «خدایا! از تو می خواهم تا با عافیت و سلامتی، خیر را برای من مقدر کنی».

در آخرین مرحله، یک بار این جمله را می‌گوییم: «اللَّهُمَّ خِزْلِي وَاخْتِزْلِي فِي جَمِيعِ أُمُورِي فِي يُسْرٍ مِنْكَ وَ عَافِيَةٍ». یعنی خدایا! برای من در همه کارهایم خیر و خوبی را انتخاب کن، از تو می‌خواهم تا با آسانی و عافیت و راحتی، خیر و خوبی را برایم مقدر کنی!».

بعد از آن، دست به زیر سجاده‌ام می‌برم، کاغذها را به هم می‌زنم، سپس سه کاغذ بیرون می‌آورم. اگر در سه کاغذ، «إِفْعَلْ=انجام بده» آمده بود آن کار خیلی خوب است و آن را انجام می‌دهم، اگر در سه کاغذ «لَا تَفْعَلْ=انجام نده»، پس آن را انجام نمی‌دهم و استخاره من تمام است. اما اگر کاغذها به یک صورت نبود، مثلاً یکی «إِفْعَلْ» بود و دیگری «لَا تَفْعَلْ»، اینجا باید دو کاغذ دیگر بیرون بیاورم. در واقع من ۵ کاغذ خواهم داشت، حالا باید دقت کنم، اگر از ۵ کاغذ، سه کاغذ «أَفْعَلْ» بود، پس استخاره خوب است، اگر از پنج کاغذ، سه کاغذ «لَا تَفْعَلْ» بود، استخاره‌ام بد است و نباید آن کار را انجام بدهم.

لازم به ذکر است که کاغذ ششم را دیگر نباید از بیرون بیاورم. وقتی جواب استخاره‌ام روشن و آشکار شد، دیگر می‌توانم آن کاغذ ششم را هم بیرون بیاورم و همه شش کاغذ را برای استخاره دیگری که در آینده نیاز دارم، در جایی نگه‌داری کنم.<sup>۶۶</sup>



## پی نوشتها

۱. عن الصادق أنه قال: «إذا فشت أربعةً ظهرت أربعةٌ، إذا فشا الزُّنى ظهرت الزَّلازلُ وإذا أمسكت الزُّكاة هلكت الماشيةُ وإذا جار الحُكَّامُ في القضاء أمسك القَطْرُ مِنَ السَّمَاءِ...»: من لا يضره الفقيه ج ۱ ص ۵۲۴، وسائل الشيعة ج ۸ ص ۱۳.
۲. كنت عند أبي محمد فقال: إذا قام القائم أمر يهدم المنار والمقاصير التي في المساجد فقلت في نفسي: لأى معنى هذا؟ فأقبل على فقال: معنى هذا أنها محدثة مبتدعة، لم بينها نبي ولا حجة: الغيبه للطوسي ص ۳۰۷، بحار الانوار ج ۵ ص ۲۵۰، اعلام الوری ج ۲ ص ۱۴۲.
۳. لا تجعل بينى وبينك عالماً مفتوناً بالدنيا فيصدك عن طريق محبتى، فان اولئك قطاع طريق عبادى المریدین...: الكافى ج ۱ ص ۴۶، علل الشرايع ج ۲ ص ۳۹۴، بحار الانوار ج ۲ ص ۱۰۷.
۴. اذا رايتم العالم محبا لدنيا فاتهموه على دينكم: المافى ج ۱ ص ۴۶، علل الشرايع ج ۲ ص ۳۹، ۴، بحار الانوار ج ۲ ص ۱۰۷.
۵. جلوس ساعة عند العلماء أحب إلى الله من عبادة ألف سنة، والنظر إلى العالم أحب إلى الله من اعتكاف سنة في البيت الحرام، وزيارة العلماء أحب إلى الله تعالى من سبعين طوافاً حول البيت، وأفضل من سبعين حجة وعمرة مبرورة مقبولة، ورفع الله له سبعين درجة، وأنزل الله عليه الرحمة،

- و شهدت له الملائكة أن الجنة وجبت له: عدّة الداعي ص ۷۵، بحار الأنوار ج ۱ ص ۲۰۵، جامع  
 أحاديث الشيعة ج ۱۶ ص ۲۳۶.
۶. (وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ).
۷. ركعتين ركعهما (ابليس) في السماء في أربعة آلاف سنة: تفسير القمي ج ۱ ص ۴۲، تفسير  
 الصافي ج ۲ ص ۱۸۵، تفسير نور الثقلين ج ۲ ص ۱۰، جامع احاديث الشيعة ج ۴ ص ۲۷.
۸. «اما بعد؛ بر رأی خیریت انتمای برادران ایمانی و اخوان روحانی پوشیده و مخفی نماناد که  
 غرض اصلی از ایجاد موجودات، معرفت واجب الوجود است...» رساله شرح الاحوال،  
 ملاعلی آرانی.
۹. (لَيْسَ شُكْرُكُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ وَلَيْسَ كُفْرُكُمْ إِنَّ عَذَابِي لَشَدِيدٌ).
۱۰. «و والده ماجده حقیر - نور الله مرقدها و عطر الله محتدها - مکرر مرا می فرمودند که: از  
 ناهنجاری روزگار و ناسازی فلک دوّار دغدغه به خاطر نرسد که آن کسی که تو را به من  
 لطف نموده، غم تو خواهد خورد و تو را مدد خواهد کرد. چون مکرر این کلمات از آن دوحه  
 اقبال صدور می یافت، روزی از وی استفسار کردم که معنی این سخن که مکرر مانند دُرّ خوش  
 آب آویزه گوش هوش من می نمایی چیست؟ و سرّ این سخن کدام است؟ فرمودند که: پیش از  
 آن که نطفه تو در صدف رحم من قرار گیرد، شبی در خواب دیدم که شخصی نورانی به نزد من  
 آمد و مرا مخاطب به خطاب مرحمت ایاب فرمود. من از جماعتی که در خدمت آن جناب بودم  
 پرسیدم که: این مرد جلیل القدر کیست؟ گفتند: ای کور باطن! آقای خود را نمی شناسی؟! این  
 مولای غالب علی بن ابی طالب است. چون این سخن شنیدم دست امید در دامن وی زدم و  
 شروع در عجز و الحاح کردم که: یا علی! از تو عطای کاملی می خواهم. آن حضرت نظر التفات  
 به جانب من افکنده فرمود که: دامن خود را بگشای. چون دامن را گشودم، مشتت از جواهر در  
 دامن ریخت که نور هر یک بر نور خورشید پرتو افکندی و من در خدمت آن حضرت بودم که از  
 خواب بیدار شدم. بعد از اندک زمانی خداوند عالم تو را به من داد و به این سبب تو را علی نام  
 کردم. و مکرر مرا دعا می کرد و می فرمود که: خداوند! این فرزند مرا کیمیا کن که دل های مس  
 را طلا کند»: رساله شرح الاحوال، ملاعلی آرانی.
۱۱. «و وقتی هم از معلّم خود شنیدم که می فرمود: در خواب دیدم که درخت عظیمی در خانه من  
 سبز شد که شاخ و برگ بسیاری داشت، و آن خواب را تعبیر کردم به این که از شاگردان من کسی  
 به درجه کمال رسد که جمعی کثیر و جمی غفیر از او منتفع شوند و اشاره به حقیر نمودند»:

رساله شرح الاحوال، ملاعلی آرانی.

۱۲. «به خاطر دارم که مکرّر، شب‌ها حقیر را می‌بردند به بُرج به جهت کشیک و حقیر، کتاب خود را به میان برج می‌بردم و باهای و هوی بیدار باش کشیکچیان، مطالعه می‌کردم و در صبح، به مجمع درس حاضر می‌شدم و تنگی معیشت به حدّی بود که اگر اندکی از بسیار آن را ذکر کنم، یقین است که شنونده، حمل بر افترا می‌کند»: رساله شرح لاحول، ملاعلی آرانی.

۱۳. «عرصه معیشت به حدّی تنگ شد که راه بیرون شدن از آن، ممکن نبود. لاعلاج، فرار بر قرار اختیار کردم و سفر را بر حَضَر برگزیدم و به ورامین رفتم»: رساله شرح الاحوال، ملاعلی آرانی.

۱۴. «واهل آن قریه، به تعزیه‌داری جناب سیّدالشّه‌دا(ع) بسیار مایل و راغبند و مردان تعزیه دار در میان ایشان، بسیار است و در مسجدها که نماز جماعت می‌کنند، تعزیه جناب سیّد جوانان اهل بهشت را می‌گیرند و در سر هر محلّه از آن، حسینیه‌ای ساخته‌اند که هر ساله که محرم می‌شود، و در دهه عاشورا، اهل هر محلّه به حسینیه آن محل می‌روند و لوای تعزیه‌داری سیّدالشّه‌دا بر پا می‌کنند و زنان تعزیه دار هم دارند که در میان خانه‌ها از برای زنان تعزیه می‌گیرند»: رساله شرح الاحوال، ملاعلی آرانی.

۱۵. نظام وفا آرانی.

۱۶. «و آب آن قریه، آب قنات است و قنات آن، تمام از طرف قبله است و تقریباً چهل قنات دایر دارد که در سمت شمال آن قریه، زراعت می‌شود، و چون اصل قریه در سمت جنوب مزارع واقع شده، چند قنات آن از میان قریه می‌گذرد و در میان خانه‌ها، حوض‌ها از آجر و چارو ساخته‌اند که آب جاری در میان خانه‌ها باشد، و انفع آن قنات‌ها نسبت به اهل قریه، دو قنات است که یکی را قنات آران دشت می‌گویند و آن قنات، از سمت جنوب قریه داخل می‌شود و از سمت شمال آن، خارج می‌شود... دوّم، قنات وشاد: که آن هم از یک سمت آن قریه داخل می‌شود و در بسیاری از خانه‌ها جاری می‌شود و بعد از آن، به صحرا می‌رود و زراعت می‌شود»: رساله شرح الاحوال، ملاعلی آرانی.

۱۷. ابن‌رُسته اصفهانی، یکی از دانشمندانی است که در علم جغرافیا کتاب مهمی (به زبان عربی) نوشته است. نام کتاب او «الأعلاق النفیسة» می‌باشد. او در سال ۲۸۲ شمسی در اصفهان زندگی می‌کرد. او در صفحه ۱۵۳ کتاب خود (چاپ دار صادر - بیروت) مطلبی را (به زبان عربی) می‌نویسد. او چنین می‌گوید: «و تَلَك الْقُصُورُ بَاقِيَةٌ اِلَى هَذَا الْوَقْتِ، يَفْتَحُرُ بِهَا اَعْقَابُهُمْ، مَنَهَا: بَرَازُونَ، بُورْخَوَار، جَرْمِ قَاسَان، صَرْدَقَاسَان وَ اِرَان...».

ترجمه آن، چنین است: «اردستان، محل تولد انوشیروان است... وقتی انوشیروان برای درس نزد معلمان خود می‌رفت هشتاد کودک اردستانی همراه او بودند. وقتی او به حکومت رسید، آن هشتاد نفر را به حضور طلبید و آنان را احترام فراوان کرد و فرمان داد تا برای هر کدام از آن‌ها کاخ‌های باشکوهی ساخته شود. آن کاخ‌ها تا این زمان باقی مانده‌اند و فرزندان آن هشتاد نفر به آن کاخ‌ها افتخار می‌کنند».

بعد از این، ابن‌زُسته از مناطقی که آن کاخ‌ها در آنجا ساخته شده‌اند، این‌گونه نام می‌برد:

۱- جَرْم قاسان و صَرْد قاسان (منظور منطقه گرم و سرد کاشان امروز می‌باشد).

۲- اَران (در رسم الخط قدیم، حرف الف با مدّ را به صورت دو الف می‌نوشتند).

او نام ده منطقه دیگر را هم ذکر می‌کند و سپس می‌گوید: «هر کدام از این مناطق، آبادی‌های فراوان دارند».

۱۸. «وبانی آن چنان که در کتاب خلاصة البلدان که از تألیفات میرزا صفی قمی است، مسطور است، اَران بن قاسان اکبر بوده است که پدر او - که قاسان اکبر باشد - بنابر قولی، بانی اصل بلده کاشان بوده است و اَران مذکور، آن قریه را بنا کرد و به اسم خود، موسوم ساخت و گویا همان قنات مزرعه اَران دشت را هم اَران بن قاسان جاری نموده باشد و به اسم خود مسمّا کرده باشد، یعنی دشت اَران»: رساله شرح الأحوال، ملاعلی‌آرانی.

۱۹. «و اَران، بر وزن فاران، اسم قریه عظیمی است از قُرای کاشان و مسافت آن با اصل بلده کاشان، تقریباً یک فرسخ می‌شود و اهل آن، به عبادت و طاعات، رغبت تمامی دارند و به نماز جمعه و جماعت، بسیار مایل‌اند و به این تقریب، مساجد عالیه دارد...»: رساله شرح الأحوال، ملاعلی‌آرانی.

۲۰. «از آن جا به اَران معاودت کردم و باز مشغول درس و بحث بودم، ولیکن باز امر معیشت بسیار تنگ بود و گذران به صعوبت می‌شد و به نوعی تنگ می‌گذشت که گاهی پارچه نانی به دست می‌آمد و گاهی آن هم میسر نمی‌شد و حقیر، تن به قضای حضرت آفریدگار در داده بودم و دست از تحصیل بر نمی‌داشتم»: رساله شرح الأحوال، ملاعلی‌آرانی.

۲۱. «در صبح، به مجمع درس حاضر می‌شدم و تنگی معیشت به حدّی بود که اگر اندکی از بسیار آن را ذکر کنم، یقین است که شنونده، حمل بر افترا می‌کند»: رساله شرح الأحوال، ملاعلی‌آرانی.

۲۲. وضعت العلم فی الجوع و الجهد و الناس یطلبونه بالشبعة و الراحة فلا یجدونه... بحار الانوار ج ۷۵ ص ۴۵۳.



۲۳. لایّ علة جعل الله عزّ وجلّ الأرواح في الأبدان بعد كونها في ملكوته الأعلى في أرفع محلّ فقال: إنّ الله تبارك و تعالی علم أنّ الأرواح فی شرفها و علوها متی ما تركت علی حالها نزع أكثرها إلى دعوی الرّبوبیّة...: علل الشرایع، ج ۱، ص ۱۵؛ بحار الأنوار، ج ۵۸، ص ۱۳۳.

۲۴. «در همین سال به سفر فیض اثر کربلای معلّا مشرف شدم و می خواستم که در آن جا تحصیل کنم، آن هم میسر نشد. معاودت کردم به وطن و در اوّل ذی حجة الحرام همین سال»: رساله شرح الأحوال، ملاعلی آرانی.

۲۵. «دوباره مصمّم به سفر عتبات عالیات شدم و در آن جا ماندم و در خدمت عمده العلماء و زبده الفضلا، جامع الأصول و الفروع، سیّد المحقّقین، امیر سید علی طباطبایی به مباحثه فقه و اصول فقه پرداختم و گاهی هم به مجمع عمده المتبحرین، الحبر المعتمد آقا سید محمد، مخدوم زاده آن بزرگوار، حاضر می شدم و از او نیز استفاده قواعد اصولیه و فقهیه می کردم و در آن جا شروع به نوشتن ینابیع الأصول نمودم و قدری از آن نوشتنم و رساله عجاله الحائریه را نیز در آن جا نوشتنم و رساله قالعه الشبهه را نیز در آن جا نوشتنم و چون آن رساله به اتمام رسید، به نظر کیمیا اثر آن بزرگوار رساندم و بسیار تحسین فرمودند و شاگردان خود را مأمور به استنساخ آن نمودند و از آن رساله نسخه برداشتند»: رساله شرح الأحوال، ملاعلی آرانی.

۲۶. «چون در سنه ۱۲۱۵ از کربلای معلّا برگردیدم و خود را از تحصیل و استفاده مستغنی دیدم، بنای تعلیم و افاده گذاردم، و زمان فرصت خود را به شرحی که در مقدمه، سمت گزارش خواهد یافت، تقسیم نمودم. جلّ اوقات را - بعد از عبادت مجیب الدعوات - صرف مباحثه و تصنیف کتب اصولیه می کردم و بعض اوقات خود را صرف نوشتن جواب مسائل وارده می نمودم و در اوقات فرصت و بیکاری به نوشتن بعض حکایات سلف و تواریخ و سیر ملوک ما تقدم مشغول می بودم و در بعض اوقات به نوشتن مسائل متفرقه از نحو و اصول و تفسیر و غیر اینها اشتغال می داشتم»: رساله شرح الأحوال، ملاعلی آرانی.

۲۷. «در یوم عید غدیر این سال طایفه یاغیه باغیه طاغیه و هابیه که سردار و امیر ایشان سعود نام سعود مردود درگاه خدای ودود بود، بر سر کربلای معلّا لشکر نابود کشید و بعض محلات آن ولایت با برکت را تسخیر و قتل و غارت کرد و داغ شهادت حضرت سیدالشهدا را تازه نمود و بسیاری از سادات عظام و علمای ذوی الاحترام و طلباب علوم ائمه دین را به قتل رسانید و کتب علمیه تلف نمود. قتلهم الله!»: رساله شرح الأحوال، ملاعلی آرانی.

۲۸. «هوای آران که مسقط رأس حقیر است، بسیار گرم شد، عزم مسافرت به قریه نراق بر خود

مصمّم کردم و از آران به آن جا دو منزل مسافت دارد و در آن جا به خدمت افضل الفضلاء و اعلم العلماء، جامع المعقول و المنقول، حاوی الفروع و الأصول، مولانا و شیخنا المعتمد آخوند ملاّ احمد نراقی مشرفّ شدم و از صحبت آن بزرگوار، استفاده بسیار از برای این بی بضاعت حاصل شد. و در این سال، در قریه نراق شروع به تصنیف کتاب مقاصد المهمّه که در اصول نوشته‌ام، نمودم»: رساله شرح الأحوال، ملاعلی آرانی.

۲۹. «در فصل تابستان که هوا بسیار گرم شد، باز به امر عالی جناب شیخنا النراقی، مصمّم سفر نراق شدم و در مدّتی که در خدمت آن عالی جناب به سر می‌بردم، فتاوایی که از اطراف و اکناف از برای آن عالی جناب می‌آوردند، آن عالی جناب به حقیر محوّل می‌فرمودند و حقیر هم به قدر قوّه، سعی در استنباط مسائل می‌کردم و فتاوا را می‌نوشتم و مردم می‌بردند»: رساله شرح الأحوال، ملاعلی آرانی.

۳۰. «وكان ممن جدّ فی الطلب و بذل الجهد فی هذا المطلب و حصل من العلم شطرا و افيا جز یلاً و بلغ من التفقه مبلغا كاملا جلیلا الفاضل النبیل المؤید و الكامل الجلیل المسدّد... الصالح الزکی و الورع التقی مولانا محمدعلی بن محمد حسن الکاشارنی الشهیر بعلی الآرانی...»: اجازة معنعة.

۳۱. «تا فصل پاییز آن سال که قافله زوّار عتبات عالیات از قریه آران به آن جا عبور نمودند، از حقیر خواهش نمودند که به همراه ایشان به کربلای معلّا مشرفّ شوم. حقیر هم قبول کردم و از آن جا مصمّم سفر فیض اثر کربلای معلّا شدم»: رساله شرح الأحوال، ملاعلی آرانی.

۳۲. لو علم الناس ما فی زیارة الحسین من فضل لمتوا شوقاً و تقطعت أنفسهم علیه حسرات: کامل الزیارات ص ۱۴۲، بحار الانوار ج ۱۰۱ ص ۹۸.

۳۳. «و به بعضی تقریبات، دل حقیر هم از ماندن در وطن، سرد شده بود و حسد بعض حسّاد نسبت به این اقلّ عباد، از حدّ اعتدال بیرون» رساله شرح الأحوال، ملاعلی آرانی.

۳۴. «و بعد از مراجعت از آن سفر، باز مدّتی در قریه آران که موطن اصلی و مسقط رأس حقیر است، به سر می‌بردم که در این خلال، جمعی از اهل کنجدجان که اسم قریه‌ای است از قرای گلپایگان و به تقریبی با حقیر، رابطه آشنایی به هم رسانیده بودند، خواهش کردند که حقیر به قریه کنجدجان روم... بعد از استخاره ذات الرقاع، مصمّم هجرت به آن قریه شدم و در روز چهاردهم شهر رجب المرجّب ۱۲۱۹، تنها و بی رفیق، موسی وارا از ترس فراغته، زحمت سفر را بر راحت حصّر اختیار کردم و از قریه آران به همراه چند نفر چاروا دار، روانه جانب قریه کنجدجان شدم»: رساله شرح الاحوال، ملاعلی آرانی.

۳۵. (وَمَنْ يَهَاجِرْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ يَجِدْ فِي الْأَرْضِ مُرَاعِمًا كَثِيرًا وَسَعَةً وَمَنْ يَخْرُجْ مِنْ بَيْتِهِ مُهَاجِرًا إِلَى اللَّهِ وَرَسُولِهِ ثُمَّ يُدْرِكُهُ الْمَوْتُ فَقَدْ وَقَعَ أَجْرُهُ عَلَى اللَّهِ وَكَانَ اللَّهُ غَفُورًا رَحِيمًا).

۳۶. سیدبن طاووس کتابی به نام «فتح الابواب» درباره همین استخاره ذات الرقاع دارد، او اسراری را در این کتاب بیان کرده است، مطالعه این کتاب را به همگان توصیه می‌کنم.

۳۷. إذا أردت أمراً فخذ ست رقاع فاكتب في ثلاث منها: بسم الله الرحمن الرحيم خيرة من الله العزيز الحكيم لفلان بن فلانة افعله، وفي ثلاث منها: بسم الله الرحمن الرحيم خيرة من الله العزيز الحكيم لفلان بن فلانة لا تفعل، ثم ضعها تحت مصلاك ثم صل ركعتين فإذا فرغت فاسجد سجدة وقل فيها مائة مرة: أستخير الله برحمته خيرة في عافية ثم استو جالساً وقل: اللهم خر لي واختر لي في جميع أمورى في يسر منك وعافية ثم اضرب بيدك إلى الرقاع فشوشها وأخرج واحدة، فإن خرج ثلاث متواليات افعل فافعل الامر الذى تريده وإن خرج ثلاث متواليات لا تفعل فلا تفعله وإن خرجت واحدة افعل والأخرى لا تفعل فاخرج من الرقاع إلى خمس فانظر أكثرها فاعمل به ودع السادسة لا تحتاج إليها: الكافي ج ۳ ص ۴۷۰، تهذيب الاحكام ج ۳ ص ۱۸۱، وسائل الشيعة ج ۸ ص ۷۸.

۳۸. «عباس خان گلیا یگانی در اصل بلده مدرسه‌ای بنا نمود و در سنه ۱۲۲۹ (قمری) به اتمام رسید و از حقیر خواهش نمود که متوجه امر مدرسه شوم، حقیر هم قبول این معنی کردم و در اوایل شهر محرم الحرام ۱۲۲۹ امر مدرسه انجامی گرفته خان معظم الیه مدرسه را بر طُلاب علوم دینیّه وقف نمود»: رساله شرح الأحوال، ملاعلی آرانی.

۳۹. در یوم یکشنبه دوم ماه ربیع الثانی وارد دار الفخر گلیا یگان شدم: رساله شرح الأحوال، ملاعلی آرانی.

۴۰. «و عباس خان گلیا یگانی تولیت آن را به حقیر مفوض نمود مادام الحیاة و بعد بر اولاد حقیر نسلاً بعد نسل و عقباً بعد عقب و مقوفاتی هم از برای مدرسه مقرر فرمود و تولیت آن را نیز به حقیر و اولاد حقیر مفوض فرمود»: رساله شرح الأحوال، ملاعلی آرانی.

۴۱. قال البرنطی: قرأت کتاب أبی الحسن الرضا: أبلغ شیعته أن زیارتی تعدل عند الله ألف حجّة. قال البرنطی: فقلت لأبی جعفر: ألف حجّة؟، قال: إی والله ألف حجّة لمن زاره عارفاً بحقّه: عیون اخبار الرضا ج ۱، ص ۲۸۷؛ کامل الزیارات، ص ۵۱۰؛ الأمالی للصدوق، ص ۱۲۰.

۴۲. از گلیا یگان به این عزم به اصفهان رفتم و در اصفهان زمستان مرا فرو گرفت و هوا بسیار سرد شد به حدی که این قالب ضعیف طاقت تحمل مشقت سفر نیاورد، لهذا مدّت چهار ماه تمام در

- آن جا رحل اقامت افکندم و به خدمت سادات عظام و علمای ذوی العزّ و الاحترام رسیدم»: رساله شرح الأحوال، ملاعلی آرانی.
۴۳. روانه مشهد مقدس شدم، و کیفیت رفتن و طی منازل آن سفر و امور اتفاقیّه آن راه پر خوف و خطر را در رساله علی حدّه نوشته‌ام و طول آن سفر مدت سه ماه کشید و در یوم یکشنبه دوم ماه ربیع الثانی وارد دار الفخر گلپایگان شدم: رساله شرح الأحوال، ملاعلی آرانی.
۴۴. «یوم چهارشنبه پانزدهم شهر رجب المرجب این سال از گلپایگان به عزم سفر دار الخلافه رخت سفر بریستم و روانه دار الخلافه شدم، و در یوم دویم ماه رمضان المبارک از آن سفر مراجعت نموده وارد گلپایگان شدم و باز به نوشتن کتاب مطلع الأنوار مشغول شدم»: رساله شرح الأحوال، ملاعلی آرانی.
۴۵. «و از واردات این سال این بود که در ماه جمادی الثانیه مصمم سفر خیر اثر حج بیت الله الحرام شدم و در روز یکشنبه بیست و نهم ماه مذکور از گلپایگان - که محل هجرت حقیر است - بیرون آمدم و روز پنجشنبه چهارم رجب المرجب وارد دار السلطنه اصفهان شدم؛ خداوند عالم عاقبت امر سفر را به خیر بگرداند...»: رساله شرح الأحوال، ملاعلی آرانی.
۴۶. لباب الألقاب (چاپ قدیم) ص ۱۱۶.
۴۷. «الصالح الزکی و الورع التقی مولانا محمدعلی بن محمد حسن الکاشانی الشهیر بعلی الآرانی...»: اجازه معنعه که ملا احمد نراقی برای ملاعلی آرانی نوشته‌اند.
۴۸. اوّلین بار این رساله در شماره ۸ مجله «میراث مکتوب شیعه» با همت آقای علی صدرایی خوبی به چاپ رسید و به مناسبت کنگره محققان آرانی مجدداً به چاپ می‌رسد.
۴۹. کتاب «مفاخر آران» نوشته حجة الاسلام و المسلمین حاج شیخ حبیب الله سلمانی آرانی است.
۵۰. فإذا فعلوا ذلك كتب الله تعالى لهم ثواب ألف حجّة وألف عمرة وألف غزوة، كلّها مع رسول الله، وكان له أجر وثواب مصيبة كلّ نبيّ ورسول ووصيّ وصديق وشهيد مات أو قُتل منذ خلق الله الدنيا إلى أن تقوم الساعة... مصباح المتهدّد ص ۷۷۲ و ۷۷۸، وراجع كامل الزيارات ص ۳۲۶، وسائل الشيعة ج ۱۴ ص ۵۰۹، مستدرک الوسائل ج ۱۰ ص ۳۱۶، المصباح للكفعمي ص ۴۸۲، بحار الأنوار ج ۹۸ ص ۲۹۰، جامع أحاديث الشيعة ج ۱۲ ص ۴۱۴.
۵۱. وأنا الضامن لهم إذا فعلوا ذلك على الله تعالى جميع ذلك. قلت: جعلت فداك، أنت الضامن ذلك لهم والزعيم؟ قال: أنا الضامن وأنا الزعيم لمن فعل ذلك...: مصباح المتهدّد ص ۷۷۲ ۷۷۸.

وراجع كامل الزيارات ص ٣٢٦، وسائل الشيعة ج ١٤ ص ٥٠٩، مستدرک الوسائل ج ١٠ ص ٣١٦، المصباح للكفعمي ص ٤٨٢، بحار الأنوار ج ٩٨ ص ٢٩٠، جامع أحاديث الشيعة ج ١٢ ص ٤١٤.

٥٢. كمال الدين ولا يتنا والبراءة من عدونا: مستطرفات السرائر ص ٦٤٠.  
٥٣. ما من عمل حسن يعملُه العبدُ إلَّا وله ثوابٌ في القرآنِ إلا صلاة اللّيل؛ فإنَّ الله لم يُبيِّن ثوابها لعظمِ خطرها عنده... مستدرک الوسائل ج ٦ ص ٣٣٣، بحار الانوار ج ٨ ص ٩٣.

٥٤. إلهي! غارت نجوم سمواتك ونامت عيون أنامك، وهدأت أصوات عبادك وأنعامك، وغلقت ملوك عليها أبوابها وطاف عليها حراسها واحتجبوا عنم يسألهم حاجة أو انتجع منهم فائدة وأنت إلهي! حتى قيوم، لا تأخذك سنة ولا نوم، ولا يشغلك شيء عن شيء أبواب سمواتك لمن دعاك مفتحات، وخزائنك غير مغلقات، وأبواب رحمتك غير محجوبات، وفوائدك لمن سالكها غير محظورات، بل هي مبذولات وأنت إلهي الكريم الذي لا ترد سائلا من المؤمنين سألوك، ولا تحتجب عن أحد منهم أراذك لا وعزتك وجلالك لا تختزل حوائجهم دونك ولا يقضيها أحد غيرك إلهي! وقد تراني، ووقوفي وذل مقامي بين يديك وتعلم سريرتي وتطلع على ما في قلبي وما تصلح به أمر آخرتي ودنياي... مصباح المتهجد ص ١٣٢، مفتاح الفلاح ص ٢٣٥، بحار الانوار ج ٨٤ ص ٢٠٠، رساله نماز شب، ملاعلى آراني.

٥٥. كيف أدعوك وقد عصيتك وكيف لا أدعوك قد عرفت حبك في قلبي وإن كنت عاصيا مددت إليك يدا بالذنوب مملوءة وعينا بالرجاء ممدودة مولاي أنت عظيم العظمة وأنا أسير الأسراء أنا الأسير بذنبي المرتهن بجرمي، إلهي لأن طالبتني بذنبي لأطالبنك بكرمك ولأن طالبتني بجريرتي لأطالبنك بعفوك... مفتاح الفلاح ص ٢٤٣، بحار الانوار ج ٩١ ص ٩٢.  
اللهم! إني أسألك ولم يسأل مثلك، أنت موضع مسألة السائلين ومنتهى رغبة الراغبين... اسم دعاك به حملة عرشك وملائكتك وأنبيائك ورسلك وأهل طاعتك من خلقك، أن تصلي على محمد وآل محمد وأن تعجل فرج وليك وابن وليك وتعجل خزي أعدائه: مصباح المتهجد ص ١٤٠، بحار الانوار ج ٨٤ ص ٢٤٥.

٥٦. أنا جيک يا موجود في كل مكان! لعلک تسمع ندای فقد عظم جرمی وقل حيلتی! مولای یا مولای! أي الأهوال أتذكر وأبها أنسى! ولو لم يكن إلا الموت لكفى! كيف وما بعد الموت أعظم وأدهى يا مولاي يا مولاي! حتى متى وإلى متى أقول لك العتبي مرة بعد أخرى ثم لا تجد عندي صدقا ولا وفاء، فيا غوثاه ثم وا غوثاه بك يا الله... مصباح المتهجد ص ١٦٣، بحار الانوار ج

- ٨٤ ص ٢٨٨، مكارم الاخلاق ص ٢٩٥، رساله نماز شب، ملاعلى آرانى.
٥٧. «تحمله غمامة، واضع يده على منكب ملكين»: كتاب الفتن للمروزي ص ٣٤٧، تاريخ مدينة دمشق ج ١ ص ٢٢٩.
٥٨. ثم يأتيه النصرى فيقولون: نحن أصحابك، فيقول: كذبتهم، بل أصحابى المهاجرون بقیة أصحاب الملحمة، فيأتى مجمع المسلمين: كتاب الفتن للمروزي، ص ٣٤٧.
٥٩. «وينزل عيسى بن مريم... فيقول له أميرهم: يا روح الله تقدّم، صلّ»: مسند أحمد ج ٤ ص ٢١٧، تفسير ابن كثير ج ١ ص ٥٩٣، الدر المنثور ج ٢ ص ٢٤٣.
٦٠. فيقول: بل صلّ أنت بأصحابك، فقد رضى الله عنك، فإنما بُعثت وزيراً ولم أبعث أميراً: كتاب الفتن للمروزي ص ٣٤٧.
٦١. الخير كلّهُ فى ذلك الزمان يقوم قائمنا: الغيبة ص ٢١٣. يفرح به أهل السماء والأرض، والطير فى الهواء، والحيتان فى البحر: الملاحم والفتن ص ٢٨١. لا تذهب الدنيا حتّى يملك رجل من أهل بيتى... اسمه اسمى يملأ الأرض عدلاً وقسطاً...: فتح البارى ج ١٣ ص ١٨٥، المعجم الصغير ج ٢ ص ١٤٨، صحيح ابن حبان ج ١٥ ص ٢٣٨، المعجم الأوسط ج ٤ ص ٢٥٦، تفسير الرازى ج ٢ ص ٢٨، الجرح والتعديل ج ٢ ص ٤٩٤، تاريخ بغداد ج ١ ص ٣٨٧، سير أعلام النبلاء ج ٥ ص ١١٦.
٦٢. روى محمد بن إسماعيل البرمكى قال: حدّثنا موسى بن عبد الله النخعى قال: قلت لعلى بن محمد بن على بن موسى بن جعفر بن محمد بن على بن الحسين بن على بن أبى طالب: علّمنى يا بن رسول الله قولاً أقوله، بليغاً كاملاً إذا زرت واحداً منكم، فقال: إذا صرت إلى الباب فقف واشهد الشهادتين وأنت على غسل، فإذا دخلت ورأيت القبر فقف وقل: الله أكبر، الله أكبر - ثلاثين مرّة - ثمّ امش قليلاً وعليك السكينة والوقار، وقارب بين خطاك، ثمّ قف وكبّر الله عزّ وجلّ ثلاثين مرّة، ثمّ ادنّ من القبر وكبّر الله أربعين مرّة تمام مئة تكبيرة، ثمّ قل...: عيون أخبار الرضا ج ١ ص ٣٠٥، كتاب من لا يحضره الفقيه ج ٢ ص ٦٠٩، تهذيب الأحكام ج ٦ ص ٩٥، وسائل الشيعة ج ١٤ ص ٣٠٩، المزار لابن المشهدى ص ٥٢٣، بحار الأنوار ج ٩٩ ص ١٢٧، جامع أحاديث الشيعة ج ١٢ ص ٢٩٨.
٦٣. عن جابر عن أبى جعفر، قال: كان الله ولا شىء غيره، فأول ما ابتدأ من خلق خلقه أن خلق محمداً وخلقنا أهل البيت معه من نور عظمته، فأوقفنا أظلة خضراء بين يديه، حيث لا سماء ولا أرض ولا مكان، ولا ليل ولا نهار: بحار الأنوار ج ٣ ص ٣٠٧؛ قال الله تبارك وتعالى: يا محمد،

إِنِّي خَلَقْتُكَ وَعَلِيًّا نُورًا، يَعْنِي رُوحًا بِلا بَدَن، قَبْلَ أَنْ أُخْلِقَ سَمَاوَاتِي وَأَرْضِي وَعَرْشِي وَبِحْرِي، فَلَمْ تَزَلْ تَهَلَّلْنِي وَتَمَجِّدْنِي، ثُمَّ جَمَعْتُ رُوحِيكُمَا فَجَعَلْتُهُمَا وَاحِدَةً، فَكَانَتْ تَمَجِّدْنِي وَتَقْدِّسْنِي وَتَهَلَّلْنِي، ثُمَّ قَسَمْتُهُمَا ثَنَتَيْنِ، وَقَسَمْتُ الثَّنَتَيْنِ ثَنَتَيْنِ، فَصَارَتْ أَرْبَعَةً: مُحَمَّدٌ وَاحِدٌ، وَعَلِيٌّ وَاحِدٌ، وَالْحَسَنُ وَالْحُسَيْنُ ثَنَتَانِ، ثُمَّ خَلَقَ اللَّهُ فَاطِمَةَ مِنْ نُورِ ابْتِدَائِهَا رُوحًا بِلا بَدَن، ثُمَّ مَسَحْنَا بِيَمِينِهِ فَأَفْضَى نُورَهُ فِينَا: الْكَافِي ج ١ ص ٤٤٠، بحار الأنوار ج ٥٤ ص ٦٥، إِنَّ اللَّهَ كَانَ إِذْ لَاقَانَ، فَخَلَقَ الْكَانَ وَالْمَكَانَ، وَخَلَقَ نُورَ الْأَنْوَارِ الَّذِي نُورَتْ مِنْهُ الْأَنْوَارُ، وَأَجْرَى فِيهِ مِنْ نُورِهِ الَّذِي نُورَتْ مِنْهُ الْأَنْوَارُ، وَهُوَ النُّورُ الَّذِي خَلَقَ مِنْهُ مُحَمَّدًا وَعَلِيًّا، فَلَمْ يَزَالَا نُورَيْنِ أَوَّلَيْنِ، إِذْ لَا شَيْءَ كُونَ قَبْلَهُمَا، فَلَمْ يَزَالَا يَجْرِيَانِ طَاهِرَيْنِ مَطْهَرَيْنِ فِي الْأَصْلَابِ الطَّاهِرَةِ، حَتَّى افْتَرَقَا فِي أَطْهَرِ طَاهِرَيْنِ، فِي عَبْدِ اللَّهِ وَأَبِي طَالِبٍ: الْكَافِي ج ١ ص ٤٤٢، بحار الأنوار ج ١٥ ص ٢٤، مَكْيَالُ الْمَكَارِمِ ج ١ ص ٣٦٨.

٦٤. فَنَحْنُ أَوَّلُ خَلْقٍ ابْتَدَأَهُ اللَّهُ، وَأَوَّلُ خَلْقٍ خَلَقَ اللَّهُ وَسَبَّحَهُ، وَنَحْنُ سَبَبُ خَلْقِ الْخَلْقِ، وَسَبَبُ تَسْبِيحِهِمْ وَعِبَادَتِهِمْ مِنَ الْمَلَائِكَةِ وَالْأَدَمِيِّينَ، فَبِنَا عُرِفَ اللَّهُ، وَبِنَا وُحِّدَ اللَّهُ، وَبِنَا أُكْرِمَ اللَّهُ مِنْ أَكْرَمِ مَنْ جَمِيعِ خَلْقِهِ، وَبِنَا أَثَابَ اللَّهُ مِنْ أَثَابِ، وَعَاقَبَ مِنْ عَاقِبِ: بحار الأنوار ج ٢٥ ص ٢٠، غَايَةُ الْمَرَامِ ج ١ ص ٤٢، فَكُنَّا أَوَّلَ مَنْ أَقْرَبَ بِذَلِكَ، ثُمَّ قَالَ لِمُحَمَّدٍ: وَعَزَّتِي وَجَلَالِي وَعَلْوُ شَأْنِي، لَوْلَاكَ وَلَوْلَا عَلِيٍّ وَعَتَرْتُكُمَا الْهَادُونَ الْمَهْدِيُونَ الرَّاشِدُونَ مَا خَلَقْتُ الْجَنَّةَ وَالنَّارَ، وَلَا الْمَكَانَ وَلَا الْأَرْضَ وَلَا السَّمَاءَ، وَلَا الْمَلَائِكَةَ وَلَا خَلْقًا يَعْبُدْنِي. يَا مُحَمَّدُ، أَنْتَ خَلِيلِي وَحَبِيبِي وَصَفِيِّ وَخَيْرَتِي مِنْ خَلْقِي، أَحَبُّ الْخَلْقِ إِلَيَّ وَأَوَّلُ مَنْ ابْتَدَأَتْ إِخْرَاجَهُ مِنْ خَلْقِي، ثُمَّ مِنْ بَعْدِكَ الصَّدِيقُ عَلِيُّ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ وَصَيْتِكَ، بِهِ أُيِّدَتْكَ وَنَصَرْتُكَ، وَجَعَلْتَهُ الْعُرْوَةَ الْوَثْقَى وَنُورَ أَوْلِيَائِي وَمَنَارَ الْهُدَى، ثُمَّ هُوَ لَاءُ الْهُدَاةِ الْمَهْتَدُونَ، مِنْ أَجْلِكُمْ ابْتَدَأَتْ خَلْقَ مَا خَلَقْتَ، وَأَنْتُمْ خِيَارُ خَلْقِي فِيمَا بَيْنِي وَبَيْنَ خَلْقِي، خَلَقْتُكُمْ مِنْ نُورِ عَظْمَتِي وَاحْتَجَجْتُ بِكُمْ عَمَّنْ سِوَاكُمْ مِنْ خَلْقِي...: بحار الأنوار ج ٢٥ ص ١٩، غَايَةُ الْمَرَامِ ج ١ ص ٤١.

٦٥. مَفَاتِيحُ الْجَنَانِ، فَصَلِّ هَفْتَمَ بَعْدَ أَنْ تَقْلَ زِيَارَتَ جَامِعِهِ.

٦٦. إِذَا أَرَدْتَ أَمْرًا فَخُذْ سِتَ رِقَاعٍ فَارْتَدِ فِي ثَلَاثٍ مِنْهَا: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ خَيْرٌ مِنَ اللَّهِ الْعَزِيزِ الْحَكِيمِ لِفَلَانِ بْنِ فُلَانَةَ أَفْعَلُهُ، وَفِي ثَلَاثٍ مِنْهَا: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ خَيْرٌ مِنَ اللَّهِ الْعَزِيزِ الْحَكِيمِ لِفَلَانِ بْنِ فُلَانَةَ لَا تَفْعَلُ، ثُمَّ ضَعُهَا تَحْتَ مِصْلَاكِ ثُمَّ صَلِّ رُكْعَتَيْنِ فَإِذَا فَرَعْتَ فَاسْجُدْ سَجْدَةً وَقِلْ فِيهَا مِائَةَ مَرَّةٍ: أَسْتَخِيرُ اللَّهَ بِرَحْمَتِهِ خَيْرٌ فِي عَافِيَةٍ ثُمَّ اسْتَوْجَلِ السَّلَاةَ وَقِلْ: اللَّهُمَّ خِرْلِي وَاخْتَرْلِي فِي جَمِيعِ أُمُورِي فِي يَسْرٍ مِنْكَ وَعَافِيَةٍ ثُمَّ اضْرِبْ بِيَدِكَ إِلَى الرِّقَاعِ فَشَوْشُهَا وَأَخْرِجْ

واحدة، فإن خرج ثلاث متواليات افعل فافعل الامر الذى تريده وإن خرج ثلاث متواليات لا تفعل فلا تفعله وإن خرجت واحدة افعل والأخرى لا تفعل فاخرج من الرقاع إلى خمس فانظر أكثرها فاعمل به ودع السادسة لا تحتاج إليها: الكافي ج ٣ ص ٤٧٠، تهذيب الاحكام ج ٣ ص ١٨١، وسائل الشيعة ج ٨ ص ٧٨.



## آشنایی با نویسنده

دکتر مهدی خُدامیان آرانی به سال ۱۳۵۳ محلّه چهارسوق آران دیده به جهان گشود، وی در سال ۱۳۶۸ وارد حوزه علمیه کاشان شد و در سال ۱۳۷۲ در دانشگاه علامه طباطبائی تهران در رشته ادبیات عرب مشغول به تحصیل گردید. ایشان در سال ۱۳۷۶ به شهر قم هجرت نمود و دروس حوزه را تا مقطع خارج فقه و اصول ادامه داد و مدرک سطح چهار حوزه علمیه قم (دکترای فقه و اصول) را اخذ نمود. موفقیت وی در کسب مقام اول مسابقه جهانی کتاب رضوی بیروت در تاریخ ۸/۸/۸۸ مایه خوشحالی هموطنانش گردید. وی هرگز جوانان این مرز و بوم را فراموش نکرد و در کنار فعالیت‌های علمی، برای آنها نیز قلم زد. او تاکنون بیش از ۸۰ کتاب فارسی نوشته است که بیشتر آنها جوایز مهمی در جشنواره‌های مختلف کسب نموده است. قلم روان، بیان جذاب و همراه بودن با مستندات تاریخی - حدیثی از مهمترین ویژگی این آثار می‌باشد، آثار ایشان در سایت Nabnak.ir می‌تواند به رایگان دانلود نمود.

## فهرست آثار نویسنده (به زبان فارسی)

|                      |                       |                      |                 |
|----------------------|-----------------------|----------------------|-----------------|
| ۱. همسر دوست داشتنی  | ۲۰. فقط به خاطر تو    | ۳۹. تا خدا راهی نیست | ۷۰. چهارسوق عشق |
| ۲. داستان ظهور       | ۲۱. راز خوشنودی خدا   | ۴۰. خدای خوبی‌ها     | ۷۱. راه روشنایی |
| ۳. قصه معراج         | ۲۲. چرا باید فکر کنیم | ۴۱. با من مهربان باش | ۷۲. ندای فاطمیه |
| ۴. در آغوش خدا       | ۲۳. خدای قلب من       | ۴۲. نردبان آبی       | ۷۳. دعای مادرم  |
| ۵. لطفاً لبخند بزنید | ۲۴. به باغ خدا برویم  | ۴۳. معجزه دست دادن   | ۷۴. روز هجوم    |
| ۶. با من تماس بگیرید | ۲۵. راز شکرگزاری      | ۴۴. سلام بر خورشید   | ۷۵. یاری خورشید |
| ۷. یاد غریب          | ۲۶. حقیقت دوازدهم     | ۴۵. راهی به دریا     | ۷۶. پنجره اول   |
| ۸. نوای کاروان       | ۲۷. لذت دیدار ماه     | ۴۶. روشنی مهتاب      | ۷۷. پنجره دوم   |
| ۹. راه آسمان         | ۲۸. سرزمین یاس        | ۴۷. الماس هستی       | ۷۸. پنجره سوم   |
| ۱۰. دریای عطش        | ۲۹. آخرین عروس        | ۴۸. صبح ساحل         | ۷۹. باور من     |
| ۱۱. شب رؤیایی        | ۳۰. بانوی چشمه        | ۴۹. حوادث فاطمیه     | ۸۰. به کجا آمدم |
| ۱۲. پروانه‌های عاشق  | ۳۱. سکوت آفتاب        | ۵۰. تشنه‌تر از آب    | ۸۱. در اوج غربت |
| ۱۳. طوفان سرخ        | ۳۲. آرزوی سوم         | ۶۵-۵۱. تفسیر باران   | ۸۲. چشمه جاوید  |
| ۱۴. شکوه بازگشت      | ۳۳. یک سبد آسمان      | ۶۵. شیرین‌تر از عسل  | ۸۳. اشک مهتاب   |
| ۱۵. هفت شهر عشق      | ۳۴. فانوس اول         | ۶۶. زیارت مهتاب      | ۸۴. مهر مهتاب   |
| ۱۶. در قصر تنهایی    | ۳۵. مهاجر بهشت        | ۶۷. هرگز فراموش      | ۸۵. شکوه امامت  |
| ۱۷. فریاد مهتاب      | ۳۶. روی دست آسمان     | نمی‌شوی              | ۸۶. راه مهتاب   |
| ۱۸. آسمانی‌ترین عشق  | ۳۷. گمگشته دل         | ۶۸. فرزند علی        | ۸۷. ملا علی     |
| ۱۹. بهشت فراموش شده  | ۳۸. سمت سپیده         | ۶۹. نور مهتاب        |                 |

## مسابقه کتاب خوانی

### کتاب «مُلا علی»

۱. دویست سال قبل، کلمه «ملا» چه معنایی داشت؟

الف. کسی که در اوج اقتدار علمی بود

ب. کسی که سواد خواندن و نوشتن داشت

ج. کسی که امام جماعت بود.

۲. طبق اندیشه ملاعلی آرانی، هدف اصلی از خلقت جهان، چیست؟

الف. عبادت خدا

ب. رسیدن به معرفت خدا

ج. رشد و کمال

۳. مادر ملاعلی آرانی در خواب از حضرت علی علیه السلام چه خواست؟

الف. عطای کامل

ب. فرزند صالح

ج. فرزندی که عالم بشود

۴. ملاعلی آرانی، مهمترین ویژگی مردم آران را چه می داند؟

الف. مهربانی و صمیمیت

ب. عشق و علاقه به امام حسین علیه السلام

ج. صداقت و راستگویی

۵. این حدیث را کامل کنید: «خدا علم را در... قرار داده است».

الف. تلاش فراوان

ب. سختی‌ها

ج. پشتکار

۶. سال تولد ملاعلی‌آرانی چه سالی است؟ در چه سالی به گلپایگان مهاجرت

کرد؟

الف. ۱۲۰۷ شمسی، ۱۱۴۲ شمسی

ب. ۱۱۴۲ شمسی، ۱۱۸۱ شمسی

ج. ۱۱۴۲ شمسی، ۱۱۸۵ شمسی

۷. لقب «محقق فهیم» را چه کسی به ملاعلی‌آرانی داده است؟

الف. ملااحمد نراقی

ب. شیخ عباس قمی

ج. ملاحیب‌الله شریف

۸. چه کسی مسجد و مدرسه‌ای را در گلپایگان ساخت و مدیریت آن را به

ملاعلی‌آرانی واگذار کرد؟ آن مسجد امروزه به چه نامی مشهور است؟

الف. ملااحمد نراقی، مسجد جامع

ب. عباس‌خان، مسجد میرزا ابوالحسن

ج. میرزا ابوالحسن، مسجد میرزا ابوالحسن

۹. مهم‌ترین و باارزش‌ترین کتاب ملاعلی آرانی، کدام کتاب بوده است؟

الف. الجواهر السنّیة

ب. معادن المسائل الشرعیة

ج. شرح الأحوال

۱۰. مهم‌ترین درسی که از کتاب «نماز شب» ملاعلی آرانی می‌گیریم چیست؟

الف. دعا برای زیاد شدن روزی

ب. دعا برای رفع فقر

ج. دعا برای ظهور امام‌زمان علیه السلام

۱۱. ملاعلی آرانی به کدام عمل عبادی تأکید زیاد داشت و امام‌زمان علیه السلام هم آن

را تأیید کرده است؟

الف. نماز شب، نماز جماعت

ب. نماز جمعه، حج، سفر کربلا

ج. نماز شب، زیارت عاشورا، زیارت جامعه

۱۲. کدام‌یک از شاگردان ملاعلی آرانی بوده‌اند؟

الف. ملاغلامرضا آرانی

ب. ملامحمدعلی آرانی

ج. ملااحمدنراقی

پاسخنامه سوالات

کتاب «ملاعلی»

| ج | ب | الف |    |
|---|---|-----|----|
|   |   |     | ۱  |
|   |   |     | ۲  |
|   |   |     | ۳  |
|   |   |     | ۴  |
|   |   |     | ۵  |
|   |   |     | ۶  |
|   |   |     | ۷  |
|   |   |     | ۸  |
|   |   |     | ۹  |
|   |   |     | ۱۰ |
|   |   |     | ۱۱ |
|   |   |     | ۱۲ |

نام پدر

نام خانوادگی

نام

تلفن

شماره شناسنامه

سال تولد